و متفرق شدند و بعلت تفرق و اختلاف ایشان
کلیه سلطنت این دیار تجزیه و تقسیم پذیرفت
و مجموعه ممالک این ولایت قطعه قطعه شده
باقی ماند تا بعد از عمری تاریخ بهادر شاهی
که بنام سلطان بهادر گجراتی نوشته اند و منظور
آمد و مجمل از احوال این جماعه و مه آوان
در مطاوی اجزای متفرقه صورت تعلیق
و تسوید یافت و پس از مرور اوقات چون
بحکم بعضی دواعی طبع و بواعث وقت تقریب
جمع و فراهم آوردن بهم رسید الحاق و ضمائم
احوال باقی سلاطین ما تقدم بدان نیز مناسب
نموده تا باجتماع و انضمام آن قدری محسوس
در نظر آید پس نقل احوال سلطان معز الدین
سام که اول بادشاهان اسلام این مقام
است تا سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان
شمس الدین التمش از طبقات ناصری کرده شد
ال سلطان غیاث الدین بلبن تا سلطان
فیروز

بن سام که برادر سلطان معز الدین بن سام بود

در شهر هرات نقل کرد سلطان معز الدین

غزنین [illegible] برادر را بجای نشاند و حدود ولایات

آن دیار را برابر اقسمت کرد و باز بغزنین آمد

استعداد و سفر خوارزم آغاز نهاد [illegible] سنه احدی

وستمایه بر سمت بلاد خوارزم کشید و محمد خوارزم

شاه از پیش لشکر او منهزم شد بخوارزم رفت

در میان ایشان جنگها شد و خوارزم بدست

نیامد از آنجا به ترکستان رفته غزا کرد و عزیمت

بجانب خطا مصمم ساخته بود و چون شنید که جماعت

متمردان در هندوستان از کهوکهران و غیرهم

بنیاد تمرد نهاده اند باز بهندوستان آمد و طوایف

متمردان را بدوزخ فرستاد و از حوالی کافران جویها

روان کرد و در وقت مراجعت بغزنین برود

یکی از فدائیان ملاحده در منزل دمیک در سنه

اثنین وستمایه شهادت یافت و یکی از فضلای آن

تاریخ فوت وی گوید قطعه

شهادت ملک مجد و برمعز الدین که از ابتدای جهانبانی
تا ایذا ملک سیوم از غره شعبان به سنه اثنی و ستمائه
فتح و در دست غزنین بمنزل دمیک و غزو جنگیز خان
همدرین سال بود و آنچه را اموال و جواهر در
خزاین غزنین جمع شده بود از حد عد و حصر
شمار بیرون بود چنین گویند که از یک جنس الماس
نفیس که عزیزترین جواهرست یکهزار و پانصد
من موجود بود و دیگر جواهر و نقود همبرین قیاس
باید کرد پادشاهی سلطان معز الدین محمد سام
سی و سه سال بود و بعد از وی سلطان قطب
الدین ایبک بر سریر سلطنت نشست اول سلاطین
اسلام که در هندوستان بعد از فتح دهلی بر سریر
سلطنت نشست او بود و وی از غلامان ترک
بود و سلطان معز الدین محمد سام را بخریدن غلامان
ترک رغبتی تمام و میلی عظیم بود و قطب الدین در
اوایل حال که او را از ترکستان آوردند به نیشاپور
بردند و یکی از ... نیشاپور که از ... بود

بسیار را بگرفت و بتخانه که سیصد سال از عمارت
بتکده و رفعت او بمقدار صد گز بود خراب کرده
تمثال ... جیت که بادشاه اجین بود و معبود
آن تاریخ از عهد وی ... انولیسند و دران وقت
از عهد وی یکهزار و سیصد و شانزده سال بود
و چند تمثال دیگر که آنرا از برنج ریخته بودند با سنگ
مهاکال بحضرت دهلی آورد و در سنه ثلاث و ثلثین
بلشکرهای هندوستان بطرف ملتان رفت
و دران سفر ضعف و بیماری بروی مستولی
گشت و چون بدهلی باز آمد روز دوشنبه بیست
و ششم ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه
از دار فنا بدار بقا رحلت کرد فانا لله و انا الیه
راجعون بادشاه سلطان شمس الدین بیست
و شش سال بود و بعد ازان
بن سلطان شمس الدین بر سریر
سلطنت نشست و وی در عطا و سخا و بی
نظیر لیکن میل وی بکلی بجانب [illegible] و نشاط و

وطرب وفسق و فساد بود واکثر انعامات و تبرعات
وی بجماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود
بدین معنی سبب زوال ملک او شد [illegible] امرا
ارکان دولت بسلطان رضیه که دختر بزرگ
تر سلطان شمس الدین بود بیعت کردند و رکن الدین
فیروز را گرفته حبس و قید کردند و هم در قید بمرد
سنه اربع وثلثین وستمایه و مدت پادشاهی
وی شش ماه و بیست وهشت روز بود بعد از ان

پادشاه شد و وی پادشاه عاقل و عادل و کریم
ورعیت پرور و احسان گستر و لشکرکش بود و
همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید داشت
جز آنکه از جمله مردی عاطل بود و در عهد پدر
خود نیز فرمان ده و کارگذار بود و با عظمت تمام
[illegible] از آنکه خود وی بزرگتر حرمها بود عجب
تر آنکه سلطان شمس الدین نیز در آخر حیات
خود او را بر ولی [illegible] عهد خود گردانیده و [illegible]

ولایت

ولایت نامزد شد و از آنجا او را حاکم کرده و چون

بعضی از بندگان دولت که بحضرت سلطنت

بیمار شد عرض کردند که با وجود پسران بزرگ

دختر را ولی عهد کردن درین چه حکمت گفت

پسران من بعشرت و جوانی مشغول‌اند و هیچ

کدام تیمار مملکت نداند و چنانکه شما را بعد

از فوت من معلوم گردد که ولی عهدی را هیچ

یکی از وی لایق تر نباشد و چون سلطان

رضیه بر تخت نشست همه کارها بر قانون اصلی آمد

ولیکن بعضی از وزرا و امرا بمنازعت و مخالفت

برخاستند و بعد از معارضات و مثال محاربات

کار دولت سلطان رضیه منتظم گشت و ملوک و امرا

را مناصب و اقطاع تعیین کرد و لشکرها کشید

و فتحها کرد و در آخر از لباس عورات و پرده

بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و در میان

خلق ظاهر شد و بر پشت فیل می‌نشست و همه خلق را

میدیدند و از جمله جوادی مردانه ...

عهد سلطان رضیه افتاد و بزرگتران بود که قرامطه
و ملاحده هندوستان باغوای شخصی که او را نور
ترک گفتندی از اطراف ممالک هند چون
و گجرات و ولایت سند و از اطراف دار الملک
دهلی و سواحل آب جون و گنگ در دهلی جمع شدند
و در سر با او بیعت کردند و باغوای نور ترک
قصد اسلام کردند و این نور ترک تذکیر میگفت
و اوباش جمع می آمدند و علمای سنت و جماعت را
ناصبی میگفت و مرجی نام میکرد و خلق عوام را
بر عداوت طوایف علمای مذهب ابو حنیفه و
شافعی تحریض مینمود تا میعاد نهادند تمام طوائف
ملاحده و قرامطه روز جمعه ششم ماه رجب اربع و
ثلاثین و ستمایه بقدر یکهزار مرد با سلاح از شمشیر و
و سپر به دو فوج شدند مسجد در آمدند و از هر دو طرف
تیغ بر مسلمانان نهادند و خلق بسیار بعضی بر مسلمانان
نهادند و خه مبتلا به تیغ آن ملاحده و بعضی زیر پای
خلق شهید شدند و چون این سبب فتنه

برآمد مبارزان حضرت و دیگر مردان سوار با سلاح تمام
جامه در آمدند و تیغ و طلاحده و توا... گرفته
و همه را به دوزخ فرستادند و فتنه بیارامید و در ماه شعبان
سنه سبع و ثلاثین ملک التونیه که مقطع تبرهنده بود
مخالفت آغاز نهاد و بعضی از امرای حضرت نیز
با وی یار بودند سلطان رضیه به دفع وی با لشکرهای
گران سوار شد چون بدان موضع رسید امرای
ترک خروج کردند و رضیه را بگرفتند و مقید کردند
و بقلعه تبرهنده فرستادند ملک التونیه او را در حبال
عقد خود آورده قصد دهلی کرد و منهزم شد چون
بکیتل رسید لشکری که با ایشان بود همه تخلف نمودند
رضیه با ملک التونیه هر دو گرفتار شدند و بدست
هندوان شهادت یافتند سنه ثمان و ثلاثین و ستمایه
مدت ملک سلطان رضیه سه سال و شش ماه و ... روز بود

همدران ایام که رضیه اسیر ملک التونیه
بود ... بن سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند
شاه ... پادشاه بی‌باک تند دل و خونریز بود و ا...

و در ذات [illegible] شرمسار و بی تکلف بود و سرکیزی علی
در محل کرامی پادشاهان دنیا بهره شد باشد بخشی
و در زیب و زینت رغبت نمودی و در عهد
دو سنه قبع و تمام لشکر مغل بر سر لوهور
آمدند و آن شهر ترت یافتند و مسلمانان را
شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر کردانیدند
و در آخر عهد سلطان سلطنت وی میان امرا
اختلاف افتاد و نزاعها شد اکابر و معارف
در اصلاح آن کوشیدند فخر الدین مبارکشاه
مرخی فراشی بود در خدمت سلطان تربیتی
یافته و بر مزاج سلطان استیلای تمام گرفته
هرچه با سلطان گفتی همان کردی و این فراش
به هیچ وجه بصلح رضا نمیداد و در شب آن امر احصار
کشته شدند روز دیگر شهر تمام در ضبط آوردند و
بهرامشاه را مقید کردند مبارکشاه فراش را
که در تهییج فتنه میکوشید مثله کردند و بهشته
و در شب سه شنبه سیزدهم ماه ذی قعده سنه

وستاینه سلطان معزالدین بهرامشاه را نیز شهید شد
مدت پادشاهی او دو سال و یک ماه بود بعد از آن

بن سلطان رکن الدین

مسعود شاه پادشاه شد و وی پادشاهزاده کریم و
نیکو خلق بود و باوصاف حمیده موصوف در روزی
که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد و
ملوک و امرا باتفاق هر سه پادشاهزاده سلطان
ناصر الدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء
الدین را از حبس بیرون آوردند و بر سلطنت
علاء الدین اتفاق کردند و از اتفاقات حسنه
که دولت علاء الدین را شایسته افتاد آن بود
که هر دو عم خود را اطلاق فرمود و بیرون آورد و
ملک جلال الدین را خطه قنوج داد و سلطان ناصرالدین را
شهر و ولایت بهرایچ تفویض کرد چنانکه ایشان در آن
بلاد از غزوات و عمارات و رعیت پروری آثار
پسندیده نمودند. در آخر عهد سلطان علاء الدین
جماعه ... ملکان خدمت وی راه یافتند و او را

برحرکات و سکنات ناپسندیده باعث شدند تا ملهٔ
طبیعت او از سنن پسندیده بگشت و فتنهٔ طبیعت
وی جای یافت و بشراب و شکار و عیش و عشرت
بافراط میل آورد و فساد بملک سرایت کرد مصالح
مملکت مهمل ماند ملوک و امرا اتفاق کرده بخدمت
سلطان ناصر الدین در خفیه مکتوبات ارسال داشته
قدوم او را استدعا نمودند و سلطان علاء
والدین را حبس کردند تا هم در آن حبس جان داد
سلخ و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمایه
و مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز
بود و بعد از ان ... بن سلطان
شمس الدین باتفاق و اجماع بر سریر سلطنت دهلی
شد۔ صاحب طبقات ناصری گوید که آنچه حق تعالی
از اخلاق انبیا و اوصاف اولیا در ذات
معظم این پادشاه و پادشاهزاده ودیعت نهاده است
و در عظمت ... او قبیله از تقوی و دیانت و زیادت
و صیانت و شفقت و رحمت و معدلت و انعام
و مکرمت

سلطان غیاث الدین لقب یافت واین غیاث
الدین از غلامان شمس بود وبر جهت قابلیتی شرایط
سلطان ناصر الدین دختر او را گرفت و زمام مهام
ممالکت بدست اختیار وی داد و بعد از خود ولی عهد
گردانید از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و این
سلطان ناصر الدین را الآن نصر الدین غازی
گویند و سیر او و عطاف و مراعموم خلق بسیار
پادشاهی وی نوزده سال بود و طبقات ناصری
بنام وی تالیف یافته تا سال پانزدهم که سنه ثمان
و خمسین و ستمایه باشد نوشته است و بعد از آن
در سنه اثنین و ستین
و ستمایه بر تخت سلطنت جلوس نمود و وی از
[illegible] همی بود در میان بندگان ترک چهلگانی
[illegible] ره و این همه بندگان امرا و ملوک و
مقربان درگاه سلطان شمس الدین بود و فرزند
منافح و [illegible] ایشان در طبقات ناصری یاد کرده
و غیاث الدین [illegible] بیشتر متقرر [illegible]

تربیت و وی خود را از اولاد ارسیاست نیکو باشد
صاحب تاریخ فیروزشاهی که بعد از شمس الدین
در مدت سی سال پادشاهی فرزندان سلطان
شمس الدین از جهت جوانی و غلبه هوای ابنای
دنیا بسط حلم و بی باکی سلطان ناصر الدین پسر
خورد سلطان شمس الدین که پادشاهی حلیم و صالح
و متقی بود و قوت او از وجه کتابت مصحف
کردی بغیر مدت شده بود و نفاذ امر سلطنت
اختلال پذیرفته و رونق آیین و پایگاه سلطانی
نشده و رتبت جنداران نمانده و اسپان و سرمایه سلطنت
در میان بندگان شمسی که خانان عصر بوده اند
قسمت یافته و چون غیاث الدین بر تخت سلطنت
نشست رسم سیاست و جباری پیش گرفت
و دوربد و دارات پادشاهی بر رسم پادشاهان
عجم بنیاد نهاد و مفسدان و متمردان [illegible]
[illegible] قلع و قمع ممالک و ولایت مسخر ساخت
اما بجهت مشغولی دفع مغلان چنگیزخانی که ایشان
قصد [illegible] بلاد هندوستان میکردند در اطراف و اکناف

ممالک را فتح شده انگاشت کرد و بر سر پایان و راجهای
هندوستان سواری نکرد و وی در تنفیذ امور
سلطنت و عدل و انصاف سعی هیچکس نرسیدی
و خاطر هیچکس نگاه نداشتی و از رعب و هیبت
و هول و بارگاه وی عالمیان را زهره آب شدی
و چندین پهلوانان تیغهای برهنه بر کتف گرفته
در رکاب او بر نشستندی و جمعیت خیلخانه و
پیلان و اسپان و امرا و ملوک و خدم و حشم
آنچه او را دست داد هیچکس را نداد و در قهر سطوت
پادشاهی او دوران و نزدیکان در گرفت
و مناصب و اشغال مملکت و جهانداری
را بزرگان که ابا عن جد بزرگ آمده بودند
داد و لیام و اسافل و نو دولتان را هیچ
راه نداد و در مدت سلطنت لیام و اسافل
و معایب و مسخره را با خود هم سخن نکرد و
با جمیع این قهر و سطوت و سیاست لطف
و مهربانی و نرمی را نیز در محل خود کار فرمودی

حرمت و وقار را از دست ندادی و دایم با موزه
و لباس پیراهن و بارانی بودی و تو سانی و محاسن
سفید داشت و نمازهای فرض بجماعت بگذاردی
و اشراق و چاشت و تهجد و سایر اوراد و عبادات
و طاعت و حضور و مواسم خیرات هرگز از دست
ندادی و در مجالس وعظ و تذکیر حاضر شدی
و گریستن بسیار کردی و در خدمت بزرگان عصر از مشایخ
و علما برفتی و پیش مولانا برهان الدین بلخی
بسیار آمدی و مواعظ و نصایح که در مجلس
سلطان شمس الدین از بزرگان دین شنیده
یاد داشتی و با امرا و ملوک خود آن مواعظ و
نصایح و احکام و آداب سلطنت و سیاست را
بیان کردی و در بعضی اوقات و در عیش و عشرت
بعد اعتدال نیز ورزیدی و در حفظ ملک و مصلحت
دنیا داری از کنار بعضی خانان و بزرگان شمسی
بزهر و کشتن و غرق و حرق و جز آن نیز کوشیدی

و در اقامت مراسم سیاست و سلطنت از حد اعتدال
بار الفتاوی و بتقصیر خود در اقامت حدود و احکام
دینداری و دین عهد او بیناهی و دین پروری اعتراف
کردی و در عهد او از مشایخ طریقت شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ فرید الدین و شیخ صدر الدین شیخ بدر
الدین غزنوی و شیخ جلال الدین تبریزی و بی بی سام
و سیدی مولہ و چندین بزرگان دیگر بودند و
از علما و استادان دین مولانا برهان الدین
بلخی و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم
الدین دمشقی شاگرد خاص امام فخر الدین رازی
و مولانا سراج الدین سنجری و قاضی شرف الدین
ولوالجی و قاضی منهاج جورجانی صاحب طبقات
ناصری و غیرهم و از هر قسم فضلا و علما و اطبا
و دانشمندان را آورده اند به برکات انفاس ایشان
کارهای دین و دنیا انتظام و انسام داشت رحمه الله
بیست سال حکومت سلطان غیاث الدین بلبن
بیست و دو

پسر بزرگ که محمد سلطان نام داشت و پدر قاآن ملک
خطاب کرده بود و مردم او را بعد از شهادت شهید
در جهاد مغل خان شهید گفتند و چندین از بندگان
شمسی پسران خود را محمد نام کرده بودند محمد کشلو خان
که در قسم و فضیلت تیر اندازی در عالم نظیر نداشت
و محمد کشلی خان که او را امیر علاء الدین گویند در تجمل
و بذل حاتم طائی بود و محمد ارسلان خان در ایثار و
شجاعت از نوادر زمان خود بود و از همه محمدان این
محمد بن غیاث الدین را کمر روزگار بود و در
فضایل و کمالات ممتاز عصر خود و بغایت ا
آراستگی و پیراستگی و آداب و اوضاع بزرگی
انصاف داشت و محبت درویشان و دانشمندان
و هنرمندان موصدق بود امیر خسرو و امیر حسن
از ندمای مجلس وی بودند از میان سایر فضلا
شعرا به انعام و اکرام وی ممتاز و مستثنی بودند
چند بار شیخ سعدی را علیه الرحمه از شیراز طلب
داشت و هر بار فرستاده شیخ بجهت ضعف پیری ا

و کبر سن نیامده و هر بار بسفینهٔ اشعار بدست خود نوشته
بری وی فرستاده و سلطان غیاث الدین
این پسر را از جان خود عزیزتر داشتی و چهم جهانبانی
و جهانداری بعد از خود بروی در نشست و در حالت
حیات اقطاع ملتان و سند و مضافات آن
بوی سپرده بود و اورا سد راه مغلان چنگزی
ساخته و پسر خورد غیاث الدین محمود نام و
و اورا بغراخان خطاب کرده بود و وی خود را
بعد از سلطنت لکهنوتی ناصر الدین لقب کرد
و این پسر وی در عیش و عشرت و هوا پرستی از
حد اعتدال خارج بود و اورا اقطاع سامانه و سنام
با لواحق و توابع داده بود و زجر و سیاست و پند
و نصیحت وی بغایت مبالغه میمنود بعد
از آنکه پانزده سال از ملک بلبنی گذشته بود و بلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشته و ممالک از
عان ملک از میان رفته بجز مغیر و طغیان نغل
بنه یک نشاد بود و نهایت حیثه ...

شجاعت و سخاوت و سروسری از لکهنوتی در دهلی
رسید که ابن طغرل خود را مغیث الدین خطاب
کرده و بلاد و دیار آن ممالک تا جاجنگر فتح کرده عالمی را
بزور شجاعت و سخاوت با خود رست سلطان غیاث
الدین لشکرها بر سر وی فرستاد و این لشکرهای وی از
پیش طغرل هزیمت خورده آمد خود را با لشکری عظیم
مستعد کرد و بلکه آدمی از سوار و پیاده بر سر وی رفت
و دفع طغرل کرد چندان قهر و سیاست نموده که
که در ممالک هندوستان چنان کس سیاست یاد ندارد
و بغرا خان را بلکهنوتی گذاشت و نصیحتهای بلیغ در
ترک فسق و ظلم و هوا پرستی کرد و عبادت و انقیاد
و فرمان برداری بادشاه دهلی وصیت نموده بدهلی
آمد و داد شادی و سرور و عیش و فراغ داد و
بعد از آن در سنه اربع و ثمانین و ستمایه خان شهید
که پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن در عهد
و بهشت [illegible] پناه ملک او بود بدست تاتار چنگز خانی
شهید [illegible] و امرا و سران و معتبران لشکر نیز زنده

محاربه شهید شد تفرقهٔ عظیم در ملک بلبنی افتاد و شکست
بی بلبنی شکست هرچند که تجلد و تصبر می‌نمود و الم موت
پسر را ظاهر نمیکرد فایده نداشت شبها گریستی و
پیراهن چاک کردی و خاک بر سر انداختی و سلطان
غیاث الدین از هشتاد سال گذشته بود و بعد از
واقعهٔ خان شهید هرچه از چتر و دورباش و امارت
بادشاهی بخان شهید داده بود به پسر وی که کیخسرو
نام داشت حواله کرده او را با امرا و وزرا از دهلی
بملتان فرستاد و از آن تاریخ روز بروز در ملک
بلبنی فتور پیدا آمد و هر روز از غم پسر شکسته‌تر
می‌شد در اثنای همین حال رنجور افتاد و بغراخان
را از لکهنوتی در دهلی طلبید و او را گفت که مرا
فراق برادر مهترِ تو صاحب فراش کردانید و من
آفتاب زرد شده مانده ام ای پسر تو از من دور
مرو که من بجز تو پسری ندارم و این کیخسرو و کیقباد
که پسران شما اند اگر بعد از من ملک بایشان رسد
از شیوهٔ تیزی و هوا پرستی حق با شما

سپنارد و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگری
شنید ترا پیش او چاکری باید کرد و تابع و منقاد
او باید شد بغراخان پادشاهزاده بیشی مجهول بود
در سه ماه در دهلی ماند و سلطان اندکی صحت
یافت بغراخان بهانه برانگیخت وبی رضای پدر
باز جانب لکهنوتی مراجعت کرد و سلطان باز رنجور
شد و این کرت رنجوری برای غلبه کرد و بعضی
از امرا و وزرای مترتب را طلبید و امر سلطنت را
بکیخسرو پسر خان شهید وصیت کرد و جان در درکشید
و از این عالم رحلت کرد ملک الامرا که کوتوال
دهلی بود و امرای دیگر با خان شهید بنا بنبودند
پادشاهی کیخسرو را و انداشتند کیقباد پسر بغراخان
را سلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت
سلطنت دهلی بنشاندند و سلاطین بلبن را
دیده آخر شب از کوشک لعل بیرون آورده در
[illegible] تمام مقبره او رست و در حالت خورد
دفن کردند ملکه آب و آتش بود

رفت آن آب و مردمش کنون خاکستر و خاک
یعنی در سپاهانش پادشاهی سلطان غیاث الدین
بلبن هفت سال و چند ماه بود و بعد از وی
بر تخت سلطنت نشست
و عمر وی در آن زمان هفده هژده سال بود خوش
طبع و صاحب حسن و خوش خلق بود و سلطان بلبن
فرزند را نزاع معاملات سپرده بود و مجال عیش و عشرت
و سیر و تماشا بر ایشان تنگ ساخته اگر یکی از
ایشان بجماعت نماز حاضر نشدی تا یک هفته از
یکماه با وی سخن نکردی و التفات ننمودی الا آن
که پادشاه شد در عیش و کامرانی بر روی خود
بگشاد و داد عشرت و هوا پرستی داد و بسیر و
لعب و شراب نوشی بپرداخت و برای خود
شهر نو و قصر نو در کیلوکهری بالای دریای جون
بنا کرد و اقسام مطربان و مسخرها و هرزه گو
و خوش طبعان و صاحب حسنان و غیره

از اکناف و اطراف ولایت دهلی شدند و مردم
عالم نیز بحکم آنکه گفته اند الناس علی دین ملوکهم
بلذت و عیش و فسق و فجور و لهو و لعب
در افتادند و مساجد و معابد رونق بحرامی
نماند و مصطبها آبادان گشت و انتظام امور
مملکت و اتساق احکام شریعت نماند و خاص
و عام و اکابر و اصاغر کاری نماند مگر شراب
خوردن و مجالس آراستن و حریفان بهم
رسانیدن و سرود شنیدن و قمار باختن
و بخشش کردن و اشعار خواندن و ذوق
گرفتن و شب و روز در خوشی و راحت گذرانیدن
ملک نظام الدین مردی بود و امام ملک الامرا
کوتوال که در دولت غیاث الدین معتبر
و کوتوال دهلی بود این نظام الدین مقرب درگاه
سلطان معز الدین شد و تمامه حل و عقد
ملک بوی رجوع یافت و تمامه مردم
بهر تابع و منقاد وی شدند و رفته رفته

این ملک نظام الدین خان شد که هوای سلطنت
در سرش افتاد هرچند ملک الامرا که این نظام
الدین را داماد و برادرزاده وی بود او را نصیحت
و گفت ای پسر مرا هشتاد سال است باشد که در
دهلی کوتوالی میکنم و گرم سرد روزگار را
چشیده ام و مزاج سلطنت و خاصیت مملکت
دریافته ای پسر این کار پادشاهی و ملکداری را
با ما مناسبتی ندارد و از دست امثال ما نیاید پدر
گفت ما سرهنگانیم و چون سرهنگ بزرگ شود
پدر جا اعلی رسد کوتوالی شود توان و ما نه
پادشاه را بگذارد که ما شایان این کار نیستیم که
جامه پادشاهی بر قد صفدران وصف [illegible]
کند و در یک زمان لشکرها را بر هم زنند و ته بالا
کنند راست و درست آید ملک نظام الدین
بگفته وی ازین خیال باز نیامد و هوای پادشاهی
از سر بدر نمیکرد و روزی در حالت
سلطان معز الدین حکم گرفته که چیها

طلب دارد و هم درمیان راه او را دفع کنند چنین
کرد و همچنین با هر که از اعیان دولت بدشدی
و بر ایشان یا اشکال را بهلاک رسانیدی و معز
الدین نیز مسخر او شده بود هر که با مسی الفت
کردی و از نظام الدین چیزی گفتی همان ساعت
با نظام الدین باز گفتی که فلانی در حق تو چنین
گفت و چنین میکرد بعد از آن سلطان ناصر
الدین بغراخان که پدر این معز الدین پادشاه
لکهنوتی بود بقصد سلطنت دهلی یا برای نصیحت
فرزند و باز و رستن وی از فضایح و مفاسد
بجانب دهلی توجه آورد و مکتوب بجانب معز الدین
نوشت بغایت مهر آمیز و محبت انگیز معز الدین
نیز بقصد دریافت ملاقات پدر از دهلی تا اودهه
آمدن میخواست که بخدمت پدر رود و پدر را دریابد لیکن بصلاح
دید ملک نظام الدین باداب و ارادت ایشان
بیرون آمده درمیان پدر و پسر ملاقات شد
... ناصر الدین بحکم وصیت سلطان غیاث الدین

یمین کرد در باب اطاعت و انقیاد و پادشاهان هند
کرده بود با معز الدین چنان ملاقات کرد که
تابع متبوع را کند و در باب دنیا و دین او را
نصیحتهای بلیغ کرد و در دفع ملک نظام الدین
نیز وقت وداع چیزی در گوش پسر گفت و
وداع کرد و قصه همان پدر و پسر است که امیر خسرو
در قران السعدین نظم کرده است ... الا
چند روز بگفته پدر عمل کرد یا کنز و بار با غوایت
نفس و شیطان بر سر فسق و فجور رفت پند پدر
مانع نشد رسوای ما ذل و داو باشارت نیز
در مقام هلاک ملک نظام الدین شد بعضی از
ارکان دولت در حالت مستی و خلوت از وی
رخصت گرفته نظام الدین را در میان شراب
زهر قاتل دادند بعد از بیرون نظام الدین
فی الجمله مع استقامت و انتظامی که در ممالک
معز الدین بود آن نیز نماند زیرا که این ملک
نظام الدین مردی زیرک و کار دیده ...

و تخفقنا دوست بود بعد از ان در اندک مدت
معز الدین بجهت افراط شرب و کثرت وقاع
بمرض فالج و لقوه در مانده گشت و روز بروز
ضعف او بر مزید میشد و همان کشک ایوان
لذاید عیش و کامرانی میداد در بستر محنت
و هلاک افتاد در اثنای این حال سلطان جلال
الدین خلجی که عارض ممالک بود با جمعیت خلجیان
و هوی خواهان در بهابور خود آمده تفحص
لشکر میکرد و عرض آن مینمود جلال دیرکهه
معز الدین در مانده است و کاری ازو نمی
آید خیال سلطنت دهلی کرد ترکان پسر معز الدین
را که خرد سال بود اضیم سر بر آورده سلطان
شمس الدین خطاب کرده در قلعه دهلی بر تخت
نشاندند معز الدین را در کوشک کیلوکهری
... و پسران سلطان جلال الدین که بهر کدام
شیری بود با پنجاه سوار از لشکر با در بارگاه سلطان
در آمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت بر بوده

بر پدر رسانیدند و وی را جماعه از ارکان دولت
معزی را فتح کردند بعد از دو روز از ین ماجرا
ملکی را که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود
بجهت کشتن معزالدین در کیلوکهری فرستاد
تا قصاص پدر از وی ابتدا نماید از حیات وی نفس
بیش نمانده بود لکدی چند بر معزالدین زد و در
جامه خواب پیچیده در آب جون روان کردند
همه مخالفان و همه موافقان با سلطان معز ... بد
بیعت کردند در قصر سبزی در کیلوکهری آمده بر
تخت نشست و از هراس شریان و امرا خرجی
که بادشاهی خلجیان بر ایشان گران مینمود در
شهر نرفت و بر رسم سلاطین در روزگار فر
نیامد و بر تخت قدیم ننشست از آن روز بادشاهی
از خاندان ترکان برفت و بدست خلجیان افتاد
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء
که مال و ملک جهان را اگر بقا بودی ز ... بی نرسید

چون زمین بکر پادشاهی سلطان معز الدین کیقباد
سه سال و چند ماه بود بعد از وی پادشاهی بسلطان
جلال الدین رسید
چون بخت سلطنت نصیب وی پادشاهی حلیم
و کریم و خداترس و پرهیزگار و کم آزار و
متابع شریعت و خوش طبع و خوش خلق و از
سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیده نصیبی
داشت با ملوک و امرا عیانی که در زمان ملکی
و امیری یار و مصاحب وی بودند تواضعها میکرد
و ایشان را هم نشین و هم مجلس و حریف خود
ساخت روزی در دولتخانه قدیم دهلی آمد از
دور هیبت سلاطین ماضیه و تصور قهر و
جبروت سلطان غیاث الدین بلبن هم در دل
اثر کرد از اسپ فرود آمد و پیاده تا پای تخت رفت
و دیگر شادی کرد چون چهجو خان که برادر
زاده غیاث الدین بود بمنازعت وی برخاست
جمعی از امرا و ملوک را که بند کرده پیش وی

می آوردند فی الحال بندهای ایشان گشاده و
خلعتهای سلطانی پوشانیده حریف مجلس
میساخت وقتی بخاطر وی گذشت که او را
در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند این معنی را
با علما گفت تمام علما اتفاق کردند که وی شایان
این نام و لایق این لقب است زیرا که وی با کفار
جنگ غزانی جهادها کرده و قتالها نموده است
که کسی دیگر نکرده روز دیگر گفت نخواهم که
این نام اطلاق کنند من اگرچه بارها جهاد کرده ام
و اعدای دین را شکست داده ولیکن قصد
من شهرت نام و اظهار شجاعت بوده [illegible]
باشد که از برای اعلای کلمة الله کنند [illegible]
که از امرای دولت و قرابتان و مقربان وی
بود بارها با وی در باب رعایت سیاست و
اظهار قهر و جبروت گفتی که این همه حلم و تواضع
منافی کاروبار سلطنت است پادشاه را [illegible] سیاست
و جباری و قهاری باید تا رعیت را [illegible]

سلطان جلال الدین گفت کهای احمد حسن این همه که
تو میگویی میدانم و تاریخ نامهای پادشاهان خوانده‌ام
ولیکن این از سخن عجیب اندیشه‌ها که کسی سبب پرویز
زرتشت ایمان نداشته باشد اگر پادشاهی عبادت
از خوف ناحقی زیستن سبب بر خلق خدا ستم
کرد و داد فرعونیت ادا پس من پادشاهی
را که داشتم برو و هر که از شما میخواهد پادشاهی شود
و داور رعونت و تکبر و جباری و قهاری همه
با احمد حسن از هفتاد گذشته و بهشتاد رسیده
ام. مرا بحکمت خویش پادشاهی داده من
میترسم که دو سه روز که بقیه عمر من است
فسق و فجور و ظلم و ستم ورزم و در دوزخ روم
و بعذاب خدا گرفتار شوم و ندیمان مجلس
سلطان جلال الدین همه علما و فضلا و مردم نفیس
و سخن گو و سخن شناس بودند و با ایشان در مجلس

شراب و نرد و شطرنج یارانه مباسطت کردی و بی
تکلفانه صحبت داشتی امیر خسرو ندیم خاص مجلس
وی بود و مصحف دار وی بود هر روز غزلها تر و
تازه بمجلس بردی و بگوینده دادی علوفه میر خسرو
دو هزار و دویست تنکه سالیانه بود که وظیفه پدری
بود و صله از پدر وی - علم در رشته وجود و نخشد
سلطان جلال الدین نیز پادشاهت بشود این دو
در دولت وی نقصان در شت سیاست
بدان مرتبه که پادشاهان را بباید نبود رشت و
تسعین و ستمایه بجانب رنتهبور لشکر کشید و
دیار هندوان را تا جهاین و مالوه خراب
و بتخانهای ایشانرا شکست و چون در گرفتن قلعه
فکر کرد و دید که آن بجز هلاک جمع کثیر از مسلمانان
بدست نمی آید عنان عزیمت از گرفتن وی
برتافت احمد حبیب عرضه داشت کرد که پادشاهان

و جمعی کثیر از مغلان با زن و زاد خود بدهلی آمدند و مسلمانان
شدند و با مسلمانان انجا قرابتی کردند و در آخر همین
سال سلطان جلال الدین بمندور رفت و بهنگ
ام زیر مندور را بگرفت و حوالی ان را نهب و تاراج
کرد و با غنایم بسیار مراجعت نمود و سبب زوال
ملک جلال الدین آن بود که سلطان جلال الدین را
برادرزاده و داماد بود که علی نام داشت و در
آخر سلطان علاء الدین شد و اقطاع کره داده
بود و این علاء الدین از دست ظلم حرم خود که دختر
جلال الدین بود ملکه جهان که مادر عروس وی بود
بجان آمده بود و خیال مخالفتی با سلطان مضمر
داشت چون اقطاع کره یافت جمعیت بسیار
با وی بهم رسید و فراهم شد جمع اسباب و اموال
و اسوان شد رفته رفته ولایت بسیار فتح کرد
و بدیوگیر رفت و فیل و سند و مروارید و اموال

بسیار

بسیار بدست آورده باشد که بدو صحبت نکرد سلطان
جلال الدین او را پیش خود طلبید نیامد برادر خود را
که الماس بیگ نام داشت و تیز دیدار و سلطان
جلال الدین بوده بیران رفت که سلطان را بگوید
و بگوید که برادرم علی از ترس شان خود که پشیمان
و هیبت سلطان را با وی بد ساخته اند نمی تواند
آمد و میخواهد که سر در جهان نهد و آواره گردد اگر
لطف و عنایت سلطانی او را دستگیری کند تواند
در این عالم بود و الا باز هر خورده عمر را آواره گشته
سر در عالم می نهد و وی زر و مروارید و فیل و ترتیب
و اموال و اشیای بسیار برای پیشکش درگاه آورده
آورده است اما اینجا نمی تواند آمد سلطان جلال الدین
بجهت [illegible] لوحهائی که داشت و طمع مال و زر عطائی
علاوه آن شد الماس بیگ گفت شما فرزندان
ببینید شاید [illegible] فرزندان محبوب ترید شما غم نخورید

وخاطر جمع دارید من یک کس با شما نخواهم شد
من پیش علاء الدین جزره بکره میروم واو را پیش
می آرم هرچند که احمد حبیب و دولتخواهان دیگر
میگفتند که علاء الدین بر سر وغا و می گفت از روی
ایمن نباید شد فایده نکرد در کشتی سوار شد و با
چند کس سوار از مقربان خود بجانب کره رفت
هفدهم رمضان بکره رسید برادر علاء الدین بمجد
آمد و عرضه نمود که برادرم بحضور بجهت ترس مردم
نمی تواند آمد سلطان جلال الدین گفت باک
نیست من پیش او میروم او فرزند منست و خانه
او خانه منست سلطان با چند نفر غیر مسلح پیش
علاء الدین رفت علاء الدین آمد و در پای سلطان
افتاد سلطان با وی مهربانیها نمود و گفت
ای علی من ترا پرورده و برآورده ام هنوز
بوی ان کمیز که در کنار من کرد [illegible] نرفته است

ترکمان

تو گمان داری من با تو برگشتم و پیدا نمیشم علاء الدین
قرار قتل سلطان جلال الدین با شرویگان خود
داده بود و وقت نماز دیگر بود و سلطان جلال الدین
روزه رمضان داشت و تلاوت قرآن و تسبیح
میکرد یکی از کافر نعمتان در رسید و سر از تن سلطان
جلال الدین شهید برداشت بعلاء الدین خبر
بر سر خود گردانید و سر وی را در تمام شهر
گردانید و بشهرهای دیگر فرستاد و بر محل
سرای باغیان و حرامخواران کوچه بکوچه بردند
و از نعیم دنیا چند روزه و بال ابدی بر گردن
خود گرفت و در اندک مدت از کشندگان
وی و از آنهای که در کشتن وی دخلی داشتند
نیز نشانی نماند پادشاهی جلال الدین خلجی هفت
سال بود بعد از آن
در شهر کره بر تخت سلطنت نشست و ملکه جهان حرم

سلطان جلال الدین کہ استیلا تمام داشت از سر
ناقص عقلی عقلی و نادانی بی صواب شد
بزرگان رکن الدین ابراهیم پسر خورد جلال الدین
را که در عنفوان شباب بود و خبر از عالم تجربه
و کاردانی نداشت بر تخت دهلی نشاندند و
با آمدن از کلیچان پسر بزرگان کہ اقطاع ک
ملتان داشت و از سقدران بود کہ متعبد و
موقوف نکرد رسید از نجهت خلاقی و کدورت
در میان مادر و پسر افتاد سلطان علاء الدین
بشنیدن خبر اختلاف ایشان و نا آمدن
از کلیچان بدهلی مستبشر گشت و هم در علت
بشکال انبر کرد زر ریزی کنان و حشم گران
متوجه دهلی گشت و ملوک و امرا و خاص
و عوام همه را بقوت زر ریز انعام
و احسان بفریفت و ادخان خود ساخت

بعد از

بعد از قتل شاه بدهلی رسید ملکه جهان با رکن الدین
ابراهیم از شهر بیرون آمده راه ملتان گرفت
و ارکلیخان را پیش خود طلبیده بصورت عجز خواهش
نمود که من بی پدر و مادر شده‌ام و چون که تو پسر بزرگ
بودی و شایستگی بادشاهی ملکداری و جهانبانی
داشتی پسر خورد را بپرورشتم و بتخت نشاندم
اکنون تو با بتخت بنشین و فتنه را از میان
بردار این پسر پیش تو خدمت خواهد کرد ارکلیخان
بگفته مادر نیامد و گفته فرستاد که اکنون ملوک
و امرا در چشم ما دشمن بیرون آمدن چه فایده
سلطان علاء الدین بدهلی آمد و در صحرای سیری
نزول کرد در آخر سال خمس و تسعین و ستمایه
درون شهر در آمد و کوشک لعل را دار السلطنت
ساخت و بر عالمیان زر ریز بها کرد و در مردم
عیش و عشرت پدید آمد و مال و منال بدست

اثنا و تخت دهلی بروی مسلم گشت ازان سلطان
جلال الدین با پسری بملتان رفت سلطان علاء
الدین مهم ملتان و دفع پسران جلال الدین را
بر همه مقدم داشت و سی چهل هزار سوار بر
ملتان نامزد کرد و زن و پسران جلال الدین را
محقر ساختند لشکر نشد و بجانب دهلی آوردند
و میلها در چشم کشیدند بند کردند و بکشتند و
اموال و اسباب ایشانرا بدست آوردند
در سال ست و تسعین تشویش مغل در میان
آمد همان لشکر بملتان با مغل محاربه کردند و
انهزام دادند بعد ازان ملوک و امرا جلال الدین را
که با وی پیوسته بودند بگرفت و خیلخانهای ایشانرا
برانداخت مگر دو سه کس را که از پسران جلال
الدین برگشته بودند و داد حلال خواری و حق شناسی
دادند ایشانرا هیچ نگفت و بنواخت : دیگر همه را

انسرج

از بیخ بر انداخت بعد ازان لشکر نصرت بولایت
گجرات فرستاد و شهر نهرواله و تمامی ولایت گجرات را
نهب و تاراج کردند کرن رای گجرات از نهرواله
گریخت بدیوگیر رفت و زنان و دختران و خزاین
و پیلان از گجرات غنیمت ساختند و بت سومنات را
که بعد از فتح سلطان محمود بهند وان از سر نو بت را
کردند شکسته بدهلی فرستادند و از خواجگان
نهایت مال و جواهر و نفایس بسیار ستدند
و از مردم لشکر خود نیز زر و نقره و جواهر و
نفایس که غنیمت کرده بودند بنمک آب و انواع
عذاب میکشتند مردم بتنگ آمدند و بلغاک
کردند و بر امرای سلطانی خروج آوردند سلطان
علاء الدین باستماع خبر بلغاک کردند بجهت غنیمتی
که در سر وی سرشته بودند زنان و بچه بلغاکیان را
بگرفت و حبس کرد و نصرت خان که از ظلم

امراي او بر زنان ايشان يكسان ميداد كه
سفاح كنند و اطفال را بر سر مادران بشكافند
و گرفتن زن و بچه بجاي مردان ازان تاريخ در
دهلي آغاز شد و پيش ازين زنان و اطفال
مجرمانرا نگرفتند و در همين سال لشكري
بر سر سوستان فرستاد انرا نيز فتح كرده زن
و بچه ايشانرا طوق و زنجير كرده بدهلي فرستاد
و در آخر همين سال قتلغ خواجه مغل با پنج
تمن مغل قصد هندوستان كرد و از ماورا
النهر ساخته مستعد حرب شده بدهلي آمد
مردم را تشويش عظيم پيش آمد و راه آمد و شد
بيكبارگي ايشان بسته شد سلطان علاء الدين
نيز از شهر برآمده سراپرده در سيري نصب
كرد و بعضي امراي وي چنان راي زدند
كه درين باب جنگ با مغل مكث و توقف
كنند تا

سبحان اللہ

والحمد للہ واللہ اکبر

ولا حول ولا قوۃ الا

باللہ العلی العظیم

[illegible]

شد تا شاید که ایشان عاجز آیند و پریشان شده
بگریزند سلطان علاءالدین این رای را نپسندید
دیگ یک با افواج قاهره خود به صف قتال
بسته و در مقابل مغل بایستاد و در هیچ عصری
اینچنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر مشاهده
نشده بود و در آخر لشکر اسلام غالب آمد و
لشکر مغل منهزم شد ظفر خان که رستم وقت
خود بود تعاقب کرد و تا هژده کروه دنبال
دشمن رفت و در آخر شهید شد بعد از آن
در هیچ وقتی آنچنان لشکر عظیم به قصد غارت
و دهلی نیامد تا بیست سال کار سلطان علاءالدین
و لشکر وی جز عیش و عشرت و جمع اموال
و خزاین نبود و از جهت جمعیت لشکر بسیار
و خزاین بیشمار و بر آمد کارها بر حسب دلخواه
و در جمع هستیهای گوناگون و هواهای غریب

و تمنای شگرف که اندازهٔ وی نه اندازهٔ
صد همچو وی بود در سر وی پیدا گردید و چنانکه
در خاطر وی احیا و کرد در خاطر هیچ پادشاهی
و ذی سلطنتی نیفتاده بود خواست که
چهار یار باز د و اصحابه بهم رساند و شریعتی
و صعنین و قانونی بر بندد که تا قیامت
بعد از وی معمول و مسائل [illegible] عالم آرند
و بعضی از ندیمان و خوش آمدگویان و
عاقبت ایشان بی سعادت نیز بموافقت
وی دم میزدند عاقبت الا [illegible] نصیحت بعضی
امرا وقت و دانایان [illegible] هیکان
جریان این هوا و هوس دریافت که پیغمبری
کار آسمانی است و امری غیبی و پادشاهی و
جهانبانی کاری دیگر است و پیغمبری و نبوت
امری دیگر بعد از پشیمانی شدن زین خیال

فاسد

فارغ شد توجه بضبط ممالک هندوستان تسخیر چندوان

بر پایان آورد و بر سر قلعه رنتهبور لشکر فرستاد

و جمعی از لشکر ویرا که سنگی از درون رسید

و بجراحت آن سنگ بعد دو سه روز بمرد و سلطان

محمد ابوبکر پادشاهی بجانب رنتهبور نهضت

نموده بعد از مدت تمامی مدید از افتح نمود و غارت

کرد و در آن ایام روی بگرفتن حصار رنتهبور

مشغول بود جماعه ابنا و پاشش در دهلی فتنه انگیختند

و بلغاک کردند و علوی پسری بود که از ...

نسب سلطان شمس الدین بود او را به پادشاهی

برداشتند جماعه امرا خبر به سلطان علاء الدین رسید

الغ خان را از رنتهبور بلغار بدهلی فرستاد تا آنجماعه را

سیاست نمود و خیل و تبار ایشان را استیصال کرد

و به تیغ بیدریغ گذرانید تمام و بنیاد ایشان را

بر روی زمانه نگذاشت سلطان علاء الدین بعد از

مشاهدهٔ بلغاک و ملاحظهٔ فساد و فتنهٔ انگیزی
مردم اعیان دولت و دانایان روزگار خود را
از ملوک و امرا جمع کرده و در دفع فساد
مردم و سطوت فتنه انگیزی و تغییر تدبیری
طلبید تا برای تمام بزرگان برین قرار
یافت که باعث بلغاک و فتنه انگیزی چهار
چیز است اول غفلت پادشاهی از معاملات
نیک و بد مردم دوم شراب خواری که
در نشاط خوردن مجلسها سازند و آنچه در
بواطن ایشانست بیرون دهند سیوم از
ومحبت و قرابت و وصلت و صحبت ملوک
و امرا با یکدیگر چهارم زر که اصل و مادهٔ فساد
و باعث فتنه انگیزیست و اگر زر بر سر مردمان
نباشد هرگز خطر فساد و بلغاک بخاطر ایشان
نرسد سلطان علاء الدین در دفع این امور

مرد

متعهد شد و برای تجسس احوال درون و بیرون
مردم جاسوسان تعیین کرد و نوشیدن
شراب و عیش و عشرت از ولایت خود
برانداخت و ملوک و امرا را از مصاحبت
و مخالطت منع فرمود تا کسی را مجال نبود
که یک جا بنشینند و صحبت دارند و باهم سخن کنند
و زرها را از جمیع طوایف مردم از رعایا و هندوان
و عام و خاص به مصادره و مکابره و به هر حیله و بهانه
که به دست آمد بستد و در خزینه خود آورد تا به مرور
ایام مجال زندگانی بر خاص و عام تنگ آمد و همه را
در زندگی شکنجه کشیدند خصوصاً هندوان در
عهد وی چنان خوار شدند که ایشان را و
زنان ایشان را و به معیشتی جز مزدوری
کردن در خانه مسلمانان نبود و این منع
شراب و سایر مناهی و ملاهی و خواری

وزیر هندوان از خواص و محاسن عهد
علائی بود سیم عهد خود اگرچه بودی از آمد
ملکداری و جهانبانی خود کرد و لیکن در عهد
آن عزت دین و شریعت و رواج شریعت
در رواج و رونق مسلمانی صورت یافت و این
سلطان علاءالدین بادشاهی جبار و قهار
و کج رو و سخت گیر و درشت خوی بود و در طبیعت
وی جهالت نشسته بود که جهانبانی و جهانداری
دیگر است و دینداری و دین پروری دیگر
و اجرای امور سلطنت با اتفاق و احکام
شریعت کاری ندارد و گوش سخن علما و
قضاة ننهادی و هرچه او را خوش آمدی
و در انتظام کار سلطنت روی نمودی
همان کردی اگرچند مخالف شریعت بودی
و نماز روزه نکردی و با علما و صلحا و فضلا

التفات نداشتی اما با وجود آن بجامعیت وقت
در زمانه [illegible] و چندان از [illegible] علما و فضلا
و شعرا و اطبا و اهل تنجیم [illegible] صناعا
و طوایف اهل فضل و هنرمندان کمال در
عصر وی جمع آمده و ناشی شده بودند که در
هیچ عصری نیامده بلکه نخواهد آمد و شهر دهلی
از هر قسم مردم اهل فضل و کمال ظاهر و
باطن که تصور توان کرده مملو و مشحون شده
بازار علم و تقوی و زهد و [illegible] و فضل و
کمال مشهور و شیوع یافته بود او را با هیچ
یکی التفات نبود و پروا نداشت و در مدت
سلطنت خود سلطان صوفیان شیخ نظام
الدین را قدس سره ملاقات نکرده و پیش
خود نطلبیده اما هرگز رغبت نسبت بایشان
چیزی نیافته و جز براه ادب نرفت

امیر خسرو را باین فضیلت و کمال که در شیوع
اعزاز و حرمت کم نمودی و التفات نمودی و
تلطف مسرور در زمان وی هزار شکر بود و بالجمله
زمان سلطنت علاء الدین از عجایب و غرایب
بود که تعریف آن از حد حصر خارج باشد خواه
اثر اهل بر تاثیر آسمانی کنند یا از جمله مکر و
استدراج بدانند و الله اعلم و بعد از
آنکه لشکر و حشم بحد کثرت رسید و از برای
فتح بلاد و دفع اعدای دولت صرف امور
و اسباب از خزانه بیرون و دشوار آمده بود
که در ارزانی غله و جامه و اسپ و سایر
اجناس و ما یحتاج الیه الناس تدبیری
کند و رائی زند ضوابط و قواعد و احکام
درین باب بربست و تدبیرها و رایها برد
انگیخت که جز او را امکان اجرا و تمشیت آن

نمکن

رمی گردد و غلامان را و خوجه سرایان را به وی کا
آورده ... انزا پیش از لهو و ... رش
وعقل دلیلست از قید ترتیب و ضبط ا
احتیاط بدر آورد و ملک نایب را خوجه سرا
مقرب و محرم اسرار وی بود سر لشکر ملک
گردانید و منصب وزارت داد و در ابتدای
این برجمت ... تنفق مبتلا گشت و این زحمت
روز بروز بر مزید میگشت و پسران روی
حرمهای وی ... عیش و عشرت و جشنها
و میهمانیها افتادند بد خوی و بد مزاجی
که طبیعی بود ... بده شده و این ملک نایب
خضر خان را که پسر کلان او بود و همه در حالت
او را برکشیده و پسر زاده و ولی عهد خود
ساخته بود حکم بند کرده و بگوالیار فرستاد
و الپخان را که خال خضر خان بود یکشنبه در گجرات

و ولایتها

و ولایتهای دیگر فتنها و بلغاکها افتاد و حکم
علائی بدیر و زیر شدن گرفت بدرین حال
نیک اجل در رسید و بعضی گویند که همین ملک
نایب چیزی داد و کار وی تمام کرد آخر شب
از کشک سری برآورده در مقبره وی که در پایه
مسجد مناره در حیات خود بنا کرده بود دفن
کردند چو در راه رحیل آمد روا ردچه جمشید
وچه پرویز چه خسرو و بعد از مردن وی
چند گاه این ملک نایب کار نیابت بر ملک
شهاب الدین پسر سلطان علاء الدین
که در سن پنج شش سالگی بود اسم بادشاهی
نهاد خود را مورچها نداری و ملکرانی مشغول
شد و خضر خان او شادی خان را که برادر
حقیقی هم بودند و از میان اولاد سلطان
علاء الدین بزرگ و سر آمد بودند کور ساخت

و باقی حرمها و فرزندان و حرمهای سلطانی را
حبس کرد و ابتر ساخت و بعد از سی و پنج
روز بندگان علائی که بر قصر هزار ستون
موکل بودند ملک نایب را نیز کشتند و مردم
از تنگ حکومت وی خلاص کردند مدت
ایام پادشاهی سلطان علاء الدین بیست
و یکسال بوده بعد از آن در شهور سنه سبع
عشر و سبعمائة [illegible] پسر
سلطان قطب الدین بر تخت علائی نشست
و وی در آن وقت [illegible] در سن هژده ساله بود
و شهاب الدین را که ملک نایب بر تخت
نشانده بود بقلعه گوالیار فرستاد و دل به
شهوت و هوای نفس بعیش و عشرت
و عشرت [illegible] و کامرانی و هوا پرستی
مشغول شد و هم در اول روز جلوس چند

بندی

بندان و محبوسان علائی را که هفده هژده

بار کشیده بودند خلاص داد و تمامی حشم را که

شش ماهه انعام فرمود و ملوک و امرا را

سوم حصه زیادت کرد و علما و فضلا را و

وظایف و ادرارات بیفزود و بسی دیهها

و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز آورده

بودند باهل آن باز داد و حکم فرمود که عرایض

حاجتمندان که بکلی در آن مسند و پیش

تخت بگذرانند و مهمات و حاجات خلایق

برآورده گردانند و خراجهای گران و طلبهای

سخت و مصادره و مکابره و بند و زنجیر

از خلق برداشتند قواعد و ضوابط علائی

جمله برافتاد و مردم از بدخویی و سختگیری

علاء الدین خلاص یافتند و خاطرها از خوف

و هراس بیاسود و رزق و تقویه و کیسهها و بهانهها بازآمد

و بعیش و عشرت و شاهد و شراب افتاده
و در تقوی و صلاح و نوافل و طاعات شکست
یافت و اگرچه وی از جمله احکام نا پی حکم
منع شراب را مقرر در رشت ولیکن بجمعها
بعیش و عشرت و هواپرستی و شهوت رانی
مشغول شد ضبط و ربط از میان مردم بر
افتاد و این سلطان قطب الدین اگرچه
فتحها کرد و ملکها بدست آورد و گجرات و دیگر
و دیگر بلاد در ضبط آورد ولیکن سبب خرابی
ملک و زوال دولت و زندگانی وی آن شد
که هندو پسری بود از قوم پراوان که قطب
الدین عاشق و واله و دیوانهٔ وی بود و
بفسق و فساد با وی مبتلا شد و او را
خسرو خان نام کرده بود و بر جمیع ملوک و امرا و
اعیان دولت هرچند که سری و سروری داده

هرچند

نزد کاردانان و رای زنان و ناصحان
میکردند و در باب اجتناب و تحرز
از فسق و فساد عرض میداشتند و در خلوة
از قبایح و فضایح آن بی سعادت اظهار
میکردند فایده نداشت و سخن هیچکس را در
اده وی قبول نمیداشت و در وقت صحبت
و وقاع آن معقول نابود میگفت که تمام
ملک و ملوک و حشم و خدم فدای یکتار
موی تو کنم و وی بدان مغرور میشد شبی
هم در وقت صحبت و عیش و کامرانی آن کافر
نعمت حرامخوار بامداد و اعانت شیاطین
دیگر هندوان برادران که خویش و قرابت
وی بودند سلطان قطب الدین را ذبح کرد
و از بام هزار ستون در زیر انداخت و تمام
خیل و تبار و فرزندان و زنان غلامان و

و نبیرگان و خود ملک علائی را قتل رسانید
و از بیخ برانداخت و استیصال نمود
ملک جبار جل جلاله و عظم سلطانه انتقام
خون سلطان جلال الدین مرحوم و دیوان
القضای علی عدالت الهی درین دار المکافات
از علاء الدین بگرفت کما تدین تدان هر چه کاشت
هروی و تعدا کشتن قطب الدین خسرو خان
بزور مال و موافقت سندوان و عدم شریک
و مزاحم و معارض خود را سلطان ناصر الدین
خطاب کرد و بر تخت نشست و اموال و خزاین
و دفاین علائی و قطبی را بر مردم از
ملوک و امرا و خاص و عام نثار کرد و فسق
و فساد و فرعونیت بنیاد نهاد و هندوانرا
که قرابت او بودند و بعضی مسلمانانرا که با وی
براه موافقت رفتند مناصب و مراتب افزود

م

و حرم سلطان قطب الدین را پیش از انقضای عدت
در نکاح خود آورد و هندوان در بتان
و کنیزکان مسلمانان تصرف کردند و مصاحف را
کرسی ساختند و در مساجد بت پرستی کردند و
هندوان تمامی بلاد ممالک شادی میکردند که
دهلی باز هندوان شود و مدت چهار ماه منابر
خطبه بنام آن هندو بچه کافر نعمت میخواندند
دار الضرب سکه بنام آن بد اصل میزدند
و او بقوت و شوکت هندوان چنان مغرور
شده بود که از هیچ امیری و ملکی چشم نمیزد
و بالا نمی نگریست مگر از غازی ملک که در اقطاع
دیبالپور رفته بود و از برافتادن خاندان
علائی و ضعف دین مسلمانی و تفرقه حال
مسلمانان بر خودی پیچید و سلطان محمد بن
غازی که او را ملک فخر الدین جونا میگفتند

خسرو خان او را بمال و انعام فریفته و سعی آن حرم
بیگی بجد و مقرر داشته بود بعد از دو نیم ماه با
دیگر پسر بد بالیپور رفت و در قلع و قمع
خسرو خان همت بر گماشته متوجه دهلی شدند
در اندک مدت دمار از روزگار وی بر آوردند
هر چند که وی در برابر بعضی لشکر غازی ملک
ایستاد و اموال و خزاین علائی و قطبی بر
مردم نثار کرد و در حق او جاروب داد تا آنها
معاونت کنند فایده نکرد و در برابر غازی
ملک بایستاد که شیر میدان جلاوت و شهامت
بود نتوانست ایستاد و لشکر هندوان و مسلمانان
که با وی بودند نیز پریشان شدند و خسرو خان
گریخته در باغ ملک شادی که از بندگان علائی
بود [illegible] شد روز دیگر او را از آنجا بر آورده
گردن زدند و بر دار کشیدند پادشاهی سلطان

(۳۲)

قطعه ایں چہار سال و چہار ماہ بود و بعد از
از درسنه ستین و سبعمایه ملک غازي باتفاق
و اجماع بندگان ملک و ملت بر تخت سلطنت
نشست

خطاب یافت و در اندک مدت مصالح جہانداري
و امور ملکي را فراہم آورد و مسلمانان را از
پریشانیها و ابتریها بیرون آورد و دلہاي خواص
و عوام بر پادشاهي او قرار گرفت و تمرد و
طغیان که از ہر طرف خاسته بود با طاعت
و انقیاد بیدل گشت و از اشتعال مت
مزاج تعلقنا در خواطر بندگان خدا ہیارا
امید به کارہا با صلاح باز آمد و اموال و خزاین
که خسرو خان بر اوئن بر خلایق بی وجه شرعي
اسراف و اتلاف نموده بود از ہر وا کرد
ہر که مستحق بود بر وي باز گذاشت و بعضي

در جابکیری و وظایف و رساله حساب و ...
تعلقشاه و در اصلاح امور جهانداری و در ...
انتظام ایتام و فراهمی و آبادی ملک
و رعیت پروری و عدل و انصاف و حرمت
داشت قدما و رعایت حقوق اصاغر و اکابر
و حق خدمت شناسی و رعایت طریقهٔ اعتدال
و رسم میانه روی در منع و عطا و جاه و دفع و
قهر و الطاف و تهور و سایر صفات متضاده و
اجتناب از افراط و تفریط و تمیز میان مستحق
و نامستحق و تجارب امور و صلاح اندیشی ا
اصناف خلایق و موافقت شرع و عقل و
صحت اعتقاد و مسلمانی و انقیاد او امر و نواهی
الهی و عدم انهماک در شهوات و لذات نفس
و [illegible] و شهامت و دفع معاندان و قمع
اعدا از پادشاهان وقت نظیر نداشت و در جمیع

خلایق ...

خلق خدا را بر خود طلبیدی و بر یک اتفاقی کرد
بودای: نحوه از رضاییت والدو را از برکت علما و
صلحا ... یافته بود و اگر بر ملوک و خدام در
گاه انعام کردی و بعضی را مخصوص نگردانید
و طریقه اعتدال و سویت را رعایت نمودی
تا خاطر هیچ آفریده متغیر و متنفر نشود و بر
درویشان و گوشه نشینان نیز نقیج رسانید و
پنج وقت نماز بجماعت ادا کردی و تا نماز عشا
تنداردی در درون حرم سرا نرفتی و بعد از
جلوس تخت پادشاهی مجلس شراب
نداشت و بلهو و لعب مشغول نشد و
فتحها کرد و عمارات ساخت و از عظیم عمارات
وی بنای قلعه تغلق آباد است که دار الملک
تغلقشاهی و آیتی از آیات الهی بود و
الآن خراب و ویران افتاده است و بحکم
ان آثارنا تدل علینا بر قوت و قدرت ربانی

آن دلایتی دارد و سلطان تغلق در مدت تدبیر

کارها کرد و فتحها شد و که سلطان علاء الدین با

آن ضبط و ربط و قهر و عنف در آن مدت تدبیر

نتوانست کرد فی الجمله جماعه که بصفت صلاح و

سداد و حسن معاملت و اعتدال مزاج و صحت

اعتقاد آراسته بودند شکرانه عهد دولت او

میگفتند و دعا میکردند الا او باشان و طامعان

و مسرفان که بفساد مزاج و اعوجاج طبیعت

افراط و تفریط و تبذیر و تخلیط موصوف

بودند کفران نعمت میکردند و براه عیب و سخط

او میرفتند و در شهور سنه احدی و عشرین ملک

فخر الدین جونا را که آخر سلطان محمد شد الغخان

خطاب کرد و چتر داد و لشکرها آراسته براه

فتح زمین تلنگ نامزد کرد و چون الغخان

دران بلاد رفت محاصره کرد و نزدیک بود که فتح

کنند ناگاه عبید شاعر و جمله دیگر از اشقیا رفتنه

انگیزان

لشکریان افترا کردند که سلطان تغلقشه از دنیا
رحلت کرد باشتهار این خبر تفرقه عظیم بلشکر
اسلام راه یافت سلطان محمد بدیوگیر آمد و بعد از
چندی خبر سلامت تغلقشه رسید شاعر را و
موافقان اورا بجلس سلطان بدهلی فرستاد
و تغلقشه ایشانرا از تره بردار کشید و چند نفر را
بازن و بچه بزیر پای پیل انداخت بعد از مدتی
سلطان محمد نیز آمد بعد از چهار ماه باز کرت
دوم اورا بهمیران ولایت فرستاد و درین کرت
فتحهای عظیم کرد و آن دیار را نهب و غارت کرد
وزن و بچه هندوانرا با چلان و خزاین و اموال
بدست آورد و فتح یگانه بدهلی فرستاد و در
تغلق آباد و دهلی و قلعه سیری قبها بستند و
شادیها برزدند و طبلهای شادیانه زدند همدرین
ایام شکایتی از ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت
سلطان آوردند سلطان را عزیمت لکهنوتی هم
گشت و سلطان محمد را از ارنگل طلب فرمود

در دهلی گذاشت و [illegible] لکهنوتی نهضت
نمود از انجا که هیبت و سطوت و رعب زدگی از
زمان ملکی تا وقت پادشاهی در دلهای خلایق
نشسته بود بمجرد انکه رایات نصرت در
ترهت سایه انداخت سلطان ناصرالدین صاحب
لکهنوتی ببندگی و چاکری تا کهوتی درگاه آمد
و جمیع رایان و رایگان آن دیار بطاعت و
انقیاد نموده سر بر خط بندگی نهادند و سلطان
بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم انا و لا
غیری میزد رشته در گردن انداخته بخدمت
آوردند و لشکر تغلقشاهی را در ان ناحیه غنایم
بسیار بدست افتاد و تمامی پیلان که در ان دیار
بودند به پیلخانه سلطان رسیدند لکهنوتی را بر
ناصرالدین مقرر داشت و بهادر شاه را بجانب
پایتخت روان کرد و مظفر و منصور طرف دار
الملک تغلقشاه باز مراجعت نمود در اثنای راه
بجدیده رسید و لشکرها را عقب گذاشت و خود به

سبیل

و تعجیل عزیمت دار الملک کرد سلطان محمد چون
شنید که سلطان جریده میرسد مرسوم نامه جاری
کرده تغلقاباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر
که سلطان شب درانجا نزول فرماید بنا کنند
تغلقشاه بنا زدیکی دران کوشک نو برآمده
رسید و همانجا نزول کرد و سلطان محمد با ملوک
و امرا و اکابر باستقبال و بشرف پابوس
مشرف شد و طعام کشیده بعد از طعام سلطان
تغلقشاه دران کوشک آرامیده بود ناگاه
سقف خانه یکایک بر سلطان افتاد و با پنج
شش نفر دیگر در زیر سقف آمد و بجوار رحمت
حق پیوست و جهانی را خراب کرد فانا لله و
انا الیه راجعون بادشاهی سلطان غیاث
الدین تغلقشاه اناراله برهانه چهار سال و چند
ماه بود بعد ازان در شهور سنه خمس و عشرین و
سبعمایه بر سریر سلطنت و
جهانبانی نشست و اموال و خزاین بر خلایق

شعار کرد روزی که از قلعهٔ تغلق‌آباد در شهر
رفت تا در دولتخانهٔ قدیم بر سریر سلطنت سلاطین
ماضیه جلوس نماید فرمان داد تا بوقت سواری
در شهر و محلتهای شهر زرریز بپا کنند و تنکه زر
نقره مشت مشت در کوچها و بامها در دامن نظارگیان
بیفکنند از در و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود
نهاده بود و مشت مشت در کوچها و بازار نامیریخت
و هم در اول جلوس وی در هر خانه شادی در آمد
و عالم گلستانی شد و این سلطان محمد تغلق
از عجایب آفرینش و نوادر خلق آفریدگار تعالی
بود و در جبلت او خواص و اوصاف جهانگیری
و جهانداری مضمر گشته و در رگ رگ و موی
و موی وی جمشیدی و کیخسروی و سکندری
سرشته از ابتدای طور طفولیت و صبا داعیه
محمودی و رسم سنجری در خاطر وی افتاده آنچنانکه
سعت جهانگیری او و ملک و ضبط ممالک و فتح و
لایات او را دست داده آنچ یکی از بادشا

شهر

هندوستان را به حدود دیار اقصای دکن و گجرات
و بنگاله و سند و جزایر در تحت حکم وی در آمده
در تسخیر گشته و همت بر فتح اقالیم عراق و خراسان
و ماوراء النهر و ضبط ربع مسکون گماشته و رایان
و راجها و ملوک و امرا و رعایای ولایتهای دور دست
در آن چنان انقیاد و اطاعت مینمودند و باج گذاری
و فرمان برداری میکردند که رعایای قصبات
و میان دو آب که نزدیکترین مواضع بشهر بند
بکنند و درگاه وی ملجاء خواص و عوام اهل عالم
گشته بود و وی در اقصای دیار دکن شهری و
دولتاباد بنا کرده بود تا در وسط ولایت
میانه ممالک واقع شود و اخبار و احوال دور
ضیاع و اطراف و اکناف مملکت یکسان برسد
و از هر جانب خبردار گردد و همت والای در
جود و سخاوت و اعطا و انعام از حد اندازه
و مرتبه قیاس بیرون افتاد و خبر زر و دلکها بر دات
او ترفته و جواهر و مروارید در نظر همت او کمتر از

سنگ و کلوخ در آمد و شجاعت و شهامت و تیر اندازی و شمشیر زنی وی از حیطهٔ بیان و دایر عادت قدم بیرون نهاده و ادراک و فهم و فراست و درایت و جودت طبع و حسن خط و سلامت ترکیب و بلندی عبارت و قوت انشای سخن و ادراک معانی و تقریر کلام و تعقیدرسای وی کاروانان و علما و فضلای عصر را عاجز ساخته حافظ عرب داشت و علم طب را خوب میدانست و عمل و تجارب از آن نیک ورزیده و از علم معقولات نیز چیزی خوانده بود و به فلاسفه رغبتی تمام داشت و چون از عنفوان شباب و هنگام ابتدای ادراک اعتیاد و بایت علوم کرده و در صحبت بعضی فلسفیان و بداعتقاد آن بر آمده بود فقط ظنی و قساوتی بدل وی راه یافته و از رحمت و مهربانی و رحم مسلمانی که لازمهٔ اعتیاد علوم دینی ملازمت کتاب و سنت و ارباب دین است محروم مانده و نقل را تابع

عقل

عقل و سمع را [illegible] معقول ساخته بود و شبهات
و تحیرات شریعت و عقاید مقررات سنت
و بدعت را در حاق طبیعت وی جایی نمانده حقایق
التحقیق وی مصدر افعال متضاده و محل صفات
متباینه افتاده بود عقل در ادراک حقیقت
حال و تعیین مذهب و اعتقاد وی سراسیمه
حیران بود در حفظ اوقات صلات و اقامت
جمع و اعیاد و اجتناب از مسکرات و زنا و
لواطت و نظر حرام و قمار و اقسام فسق و
فجور بمعاد نظر خود نداشت در وقتی که درون
حرام سرا میرفت خواجه سرایان را پیشتر از خود
می آورد تا زنان بیگانه در درون نباشد و نظر بر وی
نیفتد و در حفظ آداب و طاعت والده خود که
مخدومه جهان و از خیرات و صالحات و قانتات
زمانه بود و رعایت تعظیم و تکریم او و استادان و
اهل حقوق بیشتر از حد عادت و قدر متعارف
میکوشید و با این همه از خوبهای علما و مشایخ و

مسلمانان و مظلومان و بیچارگان که قطرهٔ خون
ایشان نزد خدا عزیز تر از دنیا و ما فیها است
هر روز دریا حول وی جویبار روان میشود که بی
و خونریزی و بیگناه کسی هیچ یکی از سلاطین
و جبابره چون وی نشده و جماعه از متقیان ناخدا
ترس حیله اندوز را بر در نشانده و ندیمان ناحق
پسند خوش آمدگوی را با خود یار کرده که در باب
ظلم و سیاست و خونریزی فتواها نادرست میدادند
در تقویت و تایید ظلم او میکردند و ویرا از اوایل
عهد سلطنت چنان در دل نشسته که امارت
و خلافت و امر و اذن خلفای عباسیه که بحکم
الائمة من قریش امام عهد و خلیفه وقت ایشانند
جایز نباشد و هر پادشاهی که بی منشور خلفای
عباسیه پادشاهی کرده متغلب بود و پادشاهی بحکم
شریعت جایز نبود چندگاه بحکم این اعتقاد امر
جمع و اعیاد را در توقف داشته و چندگاه خطبه
و سکه هم بنام خلیفه عباسی که در مصر بود کرده و نام

بادشا

پادشاهانی که نه بحکم خلیفه پادشاه بوده اند از جمله
بوده و بعد از آن عرایض و هدایا مشتمل بر
تحفات غریب و سخنان عجیب انشا نموده
بجماعه ایلچی خلیفه بمصر فرستاد و ایلچیان خلیفه
بسیار جواهر و نفایس بیشمار پیشکش ساخته
و منشور سلطنت و علم و رایت از خلیفه خلعت
و رسولان خلیفه را از حد اندازه و قیاس بیرون
تعظیم کرد و مسافت چند تیر انداز پیاده و پای برهنه
باستقبال ایشان برآمد و در پای ایشان افتاد
و ایشان را بر تخت نشاند و خود و فرزندان با ادب
پیش ایستاد و منشور خلافت را با مصحف و مشارق
که کتاب حدیث است بر تخت نهاد و خود با تمامه
امرا و ملوک بدان بیعت کرد و رسولان را اموال و
خزاین و شهرها و قصبه ها انعام کرد و بعد از مدت دیگر
پیشکشهای غریب بخدمت خلیفه فرستاد و ملک
قتلغ کرا ورا ملک کبیر اولیا گویند و غلام خاصه و
و ستوده او بود از وی مقرب تر و نزدیکتر

درگاه سلطانی بنود بوجه خدمتی ملک خلیفه کرده بود
واز برای تثبیت و تملیک اقرار خود بر ذمه
داشت نوشته بود ملک کبیر را تازه بود قبول
خلیفتی کرده بود فی الجمله سلطان محمد را با خلیفه
عباسی انچنان اعتقاد وانقیاد بهم رسیده بود
که مردم حیران بودند ونشست و [illegible] بود واو در
مسند و گفت و شنید همین نام خلیفه بر زبان او
میرفت باوجود آن جباری [illegible] ی وشوکت
وعظمت وغرور ونخوت وتکبر که وی داشت
واین نیز از جمله قضاء صفات وی بود دیگر آنکه
ابتدای جلوس بر سریر سلطنت را نیز خواستی که
خود را بالقاب پادشاهی که پادشاهان دیگر داشتند
مثل غیاث الدین وعلاء الدین وقطب الدین
ملقب سازد وباوجود اسم محمد که اعظم اسمای
نبی آدم است بلقب دیگر تفاخر کند وباوجود این
خبرها میکرد ومیگفت که بوی انا ربکم الاعلی از یجا

می

نیز باعث ورود عقوبات غریب از ذات وی سر میزد و از
آنها هم سیاست و خونریزی بانتها عادات و
جود مکابرانه و تحکمات باعث انتقال امر سلطنت
و زوال ملک و دولت او شد و هر جانب فتنه ها و
مخالفتها پیدا شد و تفرقها و تشویشها افتاد
و خرابی در امور بیرون از حد زیست و عادت سیاست
و خونریزی زیاده تر میشد اگر از یک جانب آتش
فتنه فرو نشست از جای دیگر بلندتر میشد و انچه وی
در رفع فتنه و فساد و مخالفان و باغیان تردد
و تردد در اینها نمود و لشکرها کشید از قبیل کتابت
و شرح عبارت بیرون است و هم در زمان وی قحطها
افتاد و وبا و بیماری شد و پریشانیها دست داد
تا جمعی از آدمیان یکدیگر را میخوردند و وی در
اصلاح رعایت امور و زراعت و آبادانی
ملک قاعدهای بست و اسلوبها پیدا میکرد که
وقوع آن از حد امکان متجاوز بوده جز در عالم تصور
و خیال وجود نه بندد و مردم از امتثال آن ابا او

وامرا و ایجادات اشیا عاجز و مضطر میشدند و آتش
غضب و سیاست وی بلند تر میشد و تهمت
قتل وی زیاده تر میشد و مردم بیرون اخراج تربیت
دیگر از اسباب خرابی کار مملکت وی آن شد
که خواست که بعزیمت ضبط ممالک عراق و خراسان
و ماورا النهر لشکر کشد لشکرهای بی اندازه بهم
رسانید و خزاین را برینها صرف کرد و جود و
بخشایش بی اندازه نمود و ارتفاع ولایت بجهت
قحط و امساک باران و ویرانی مملکت پریشانی ر
رعیت فرو نشست و خزینه خالی شد و لشکر پریشان
گشت و ویرانی شهر دهلی و شهرهای دیگر که
بتقریب عمارت شهر دولتاباد شد نیز از اسباب
پریشانی و آوارگی خلق بود در آخر بجهت دفع
بغی و فساد بجانب گجرات سواری کرد و در
اثنای آن در دیار دکن و دیوگیر فتنها قایم شد
و بمزاج مملکت سلطان محمد خلل و فساد راه
یافت و کار از تدبیر و علاج بیرون رفته در

سلطنت [illegible] کردند سلطان فیروز عادل
در شیوهٔ عدالت‌گستری و رسم و امان [illegible]
و مرحمت بر عامهٔ خلایق و سلب حرارت تعصب
اسبق از سایر پادشاهان سلف که پیش از وی
گذشته بودند و در گذرانیدن او را خاتم پادشاهان
گویند مراحم و عواطف در باب [illegible] مشایخ
و فقرا و مساکین و تکیه‌داران و گوشه‌نشینان
و قلندر و حیدریان و [illegible] ارباب
مشایخ و خانقاه‌های بزرگ مبذول داشته و
وظایف و ادرارات و انعامات و دیهها
و اوقاف و مناصب و مراتب که در زمان
پادشاهان ماضی محو و مندرس شده بجا
در آورده بود همه را احیا کرده و وجوه بسیار بر
سر آن افزود و سعی او در تعمیر ولایت بود در
غایت اهتمام و انتظام بلاد و عباد و ترفیه
و تنعم و آسودگی و آسایش رعایا و مزارعان
و بازرگانان و تجار و حاجیان و سوداگران [illegible]

و کسانی که

ونیکو کردار تا بپایند و در امور ملکی و مهام سلطنت
و مصالح جهانداری و دین پروری جد ابا و قوم
و احکام بر نسبت که کار و بار عالم باشد آل [illegible]
جهان التیام و انتظام پذیرفت و فراهم کرد
که نشانی تشتت و تفرق و ابتری و پریشانی و
تمرد و طغیان بهیبت قهر و سیاست سلطان محمد
در امور ملکی روی آورده بود در سال اول جلوس
وی برطرف شد و خواص و عوام [illegible]
و احرار و عبید فارغ البال و مرفه الحال شدند و
وی در اوایل سنوات جلوس بجانب لکهنوتی
نهضت نموده سلطان الیاس را که در آن دیار
دعوی سلطنت و پادشاهی کرده بود مطیع و
منقاد خود گردانید و پیلان بسیار [illegible] و
اموال بیشمار را از آنجا آورده مظفر و منصور بدهلی
باز آمد و دیگر فتوحات و غزوات بسیار کرد و راه
در آمد مغول مسدود ساخت و بر تقدیر وقوع
محاربه جماعه عظیم را بقتل رسانید و اسیر کرد و هم
را و ا

ورد او این جلوس برای وی خلیفه عباسی دو کرت منشور
[illegible] شاهی و خلعت اولوالامر و لوای اذن
واستعلا [illegible] از مصر برای فرستاد و وی بتعظیم
تمام و اکرام مالاکلام منشور خلیفه را تلقی فرمود
و چون عمر سلطان فیروز نزدیک نود رسید در سنه
تسع و ثمانین پسر خود را که محمد خان نام داشت
خطاب [illegible] خود بطاعت و عبادت
[illegible] مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند
بهمین سنه بندگان فیروز شاهی که یکصد هزار
بودند با سلطان فیروز جنگها کرده و جنگها کرده
از محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنگ ایشان نتواند
سلطان فیروز بر آوردند روز سیوم بندگان سلطان
فیروز را گرفته بیرون آوردند و در مقابل صف
نشاندند چون نظر لشکریان و پیلبانان بر
سلطان افتاد و بلاحظه هیبت و عظمت سلطانی
در سوابق نمودی همه از شاهزاده برگشته
بجانب سلطان فیروز آمدند و محمد شاه روی

هزیمت نهاده بجانب سرمور رفت بندگان فیروز
خانه محمد شاه را بتاراج اورده غارت کردند
در شهر دهلی غوغای عظیم افتاد سلطان بعد ازان بندگان
میر فتح خان را که نبیره وی بود و کارها و فتحهای
عظیم کرده هم در حالت سلطان مرده و نشان
قدم حضرت سید کاینات را صلی الله علیه وسلم بر
سر قبر وی نشانده بود

لقب داده ولی عهد خود کرده

سلطنت تمام باو تفویض نموده در سنه
و سبعمایه رحلت کرد پادشاهی سلطان فیروز
سی و هشت سال و نه ماه بود بعد از رحلت سلطان
فیروز بندگان فیروزی تغلقشاه بن فتح خان را
در کوشک فیروزاباد بر تخت اجلاس نمودند محمد شاه
لشکری انبوه تعیین کردند سلطان محمد شاه قدری
جنگ کرده از سرمور بسکیت رفت و چون لشکر
تغلقشاه تعاقب کرد از انجا بنگرکوت رفت

امرا تغلقشاه بسبب غلبه جوانی به لهو و لعب و عیش و عشرت
[illegible] مشغول شده بندگان فیروزشاهی بد کردند
و در سنه احدی و تسعین و سبعمائه تغلقشاه و ملک
رکن الدین نایب بقتل رسیدند سرهای ایشان بر دار
آویختند. شاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه
نبیره سلطان فیروزشاه پنج ماه و هجده روز بود بعد از
یکی از اولاد سلطان فیروزشاه ابوبکر نام در شت از زندان
بیرون آورده بر تخت نشاندند.
خلاف کردند میان وی و سلطان محمد شاه جنگهای
عظیم شد و محمد شاه هزیمتها خورد و ابوبکر شاه را
فتوحها پیدا شد بعد از مدتی لشکر امرا بجانب محمد شاه
رفت [illegible] ابوبکر شاه اسیر افتاد و محمد شاه
بندگان فیروزشاهی را بقتل عام حکم فرمود تا هر جا که
[illegible] کسی را یابند بکشند. ابوبکر شاه در سنه
ست و تسعین و سبعمایه هم در حبس از دنیا برفت و

درهمین سال خان اعظم ظفرخان بن وجیه الملک را اقطاع
گجرات داده مردم را از تمرد و ظلم و سپرده ملک مفرح سلطانی
که مقطع گجرات بود و بعد از سلطان فیروز تغلقشاه
نیز آن ملک را بدی مسلم گذاشته بود خلاص کرده محمد شاه
در سنه خمس و تسعین طرف میوات رفته یغارت
کرد و در انجا دو سه روز رنجور شد در اثنای این حال بهادر ناهر
سوی دهلی تاخت محمد شاه درهمین حال رنجور روانه شد
تا هر میوای را هزیمت داد و آخر الامر در سنه هفدهم ربیع الاول
سنه ست تسعین و سبعمایه از عالم رفت و در حظیره فیروز خانی
را بر سلطان فیروز دفن کردند پادشاهی سلطان محمد شاه
بن فیروز شاه پنج شش سال و چند ماه بود و بعد از آن ملوک
و امرا و اکابر دهلی جمع شده شهزاده همایون خان
بن محمد شاه را خطاب داده تخت
سلطنت اجلاس دادند و مناصب و مراتب که مقرر
بود همبران نهج مسلم و مستقیم گذاشتند تا که بعد

چند روز

و تسعین و سبعمایه در کوشک فیروزآباد بر تخت بنشاندند
و خطاب دادند سلطان ناصر الدین

کردند سلطان محمود از پانی پت بدهلی باز آمد و میان دهلی
و فیروزآباد دو پادشاهی شد و هر روز جنگ قتال
میشد و خونها روان میگشت و هیچ کدام غالب نمی‌آمد
سلطان محمود ملک مقرب را که برادرزادگی ان بود و
اقبال خان خطاب کرده بود فقط حصار سیری
و میان دو آب و اقطاع سنبل و پانی پت
و جهجر و رهتک قبض نصرت شاه آمد و در تمام
ممالک هر جا که تهانه دار و مقطع و حاکم بودند پادشاه
شدند و سر از اطاعت واکشیدند دعاء بدین تافتند و در
قبض سلطان محمود و مقربان بجز حصار دهلی و غیر
آن هیچ ملکی و اقطاعی نماند تا مدت سه سال در میان
این هر دو پادشاه بمسافت سه کروه جنگ قایم ماند
در اثنای این حال در ماه ربیع الاول سنه ثمانمایه پیر محمد

نبیره

نبیره صاحبقران اعظم و خاقان اکرم امیر تیمور گورکان
با لشکر عظیم از آب سند عبور نموده بر ملتان آمد سارنگ
که قابض ملتان بود تا مدت شش ماه با پیر محمد خان جنگ
کرده آخر در شهر رمضان سنه مذکور پیر محمد خان سارنگ
را با زن و بچه و حشم و تبار و دیگر خلق ملتان که شهر داخل
جنگ بودند اسیر کرده در ملتان نشست در ماه شوال اقبال خان
مو از سلطان محمود برگشته با نصرت شاه در روضه شیخ
نظام الدین قدس الله سره نشسته و عهد و ثیقت کرده
نصرت شاه را بطرف دهلی برد و چون سلطان
محمود و مقرب خان را طاقت مقاومت ایشان بهم
نرسید در حصار کهنه دهلی آمده حصاری شدند
روز سیوم اقبال خان با نصرت شاه نیز غدر
و نقض عهد نموده بیرون آمد نصرت شاه با
سواران معدود و جنگ پس از شهر بیرون آمده
طور اتفاق کرد و هزیمت خورده در فیروزآباد آمده

فیلی و تبار خود را گرفته از آب جون عبور کرده بدر رفت
و اقبالخان در فیروزآباد آمده نشست در میان
مقربخان و اقبال خان تا مدت دو ماه جنگ شده
آخر بصلح انجامیده مقربخان سلطان محمود را در خود
جهان پناه آورد و اقبال خان در قلعه سیری نشست
روز دوم اقبالخان با استعداد تمام جمعیت کرده
خانه مقربخان را آمده گرد کرد و وی را با عهد و امانت
قرار بر ملاقات اقبالخان داد اقبالخان بعد از
ملاقات وی را قتل کرد و بانی با سلطان محمود
نرسانید و چیزی نگفت کار با استطاعت تمام بر
تصرف خود آورد و سلطان محمود را نمونه ساخته
در قید خود داشت بعد از آن تاتارخان که پسر ظفرخان
امیر گجرات بود آمده قلعه سیری را محاصره نمود
و با اقبال خان جنگها کرد اما دست نیامد گذاشته نزد
پدر خود بقصد استعانت و استمداد لشکر گجرات
رفت

رفت و میان شرکت و مزاحمت بدست اقبال خان
افتاده بود فراغ خاطر داد عیش و شادمانی فانی
میداد تا در ماه صفر سنه احدی و ثمانمایه خبر آمد
که امیر تیمور صاحب قران ملتان و طلنبه را نهب
کرد و سارنگ خان و تمامی امیران که در دست محمد
خان بود علف تیغ ساخت اقبال خان از شنیدن این
بیجای در آمده اند و هیچکس نشد که جنگ کند و کار و متصل
این حال خبر دیگر آمد که صاحب قران بتهانیر و سامانه
آمد و خلق آن دیار [illegible] شده در سیر کوه بدهلی می آید
در ماه جمادی الاول در سنه احدی و ثمانمایه صاحب قران
از آب جون عبره نموده در فیروزآباد آمد اقبال خان
شوخی نموده با لشکر و پیلان از دهلی بر آمده مقابل
صاحب قران ایستاد و جنگ کرد و هم در حمله اول پیش
صفدران آن پادشاه عالمگیر هزیمت خورده بدرون
آمد و سلطان محمود بجانب گجرات رفته و اقبال خان

از آب جون گذشته با زن و بچه خود بقصبه ... رفت
نشست امیر تیمور اکثر این ولایت را خراب کرده و
خلایق را اسیر ساخته رو بجانب ولایت خود متوجه شد
مسند عالی خضر خان و امرای دیگر فیروزی که از ملتان
در میوات آمده نشسته بودند بخدمت بدرگاه صاحب
قران آمده سلام کردند و امان خواستند همه را قید
حبس در آورد الا خضر خان را که بجهت سیادت و
نیکمردی وی عنایتی کرد و بنواخت و دیپالپور ملتان
را اقطاع او کرد و لشکرهای ... در حوالی دهلی
گذاشت بعد از مدتی بعضی بسبب قحطی و بعضی بمرگ
مفاجات بمردند و جماعه بولایت خود برخاسته رفتند
بعد از آن تا مدتهای مدید قحط و وبا و پریشانی و هرج
و مرج و مقاتله و محاربه و شر و فساد درین دهلی راه
یافت و ضبط و ربط ملک و امن و امان ولایت
برطرف گشت و ملک دهلی قطعه قطعه شد و هر قطعه
بیکی افتاد

کی واد رجماعتی برآمدن امیر تیمور رجوع کردن بود ایت
بود تنشته در ماه رجب سنه ثمان و ثمانمایه ... خطر
میرت آمد و لشکر را که از تغلق تمور آمده مغل پریشان
شده بودند تمام آمدند و پیش نصرت شاه جمع شدند
نصرت شاه با جمعیت تمام در فیروزآباد آمد و دهلی را
قبض کرد و شهاب خان را که از میوات آمده بود بر
اقبال خان سوی برن نامزد کرد در اثنای راه چند
نفر هندو شبخون زدند و شهاب خان را شهید کردانید
اقبال خان از سر آن پیلان که همراه شهاب خان بودند
ستد و لشکر جمع کرده بر نصرت شاه بجانب دهلی
روی آورد و نصرت شاه از فیروزآباد برآمده بجانب
میوات رفت و اقبال خان آمده دهلی قبض نمود و
آبادان کرد و بلاد میان دوآب را ضبط کرد و
قطاعات بزرگ در قبض امرای دیگر ماند چنانکه گجرات
در قبض خان اعظم ظفر خان و سیر اوتا خان و ملتان

و دیپالپور در دست مسند عالی خضر خان مذکور مفوض بود
و قنوج و بهار و بهرایچ و جونپور در تصرف خواجه سرا خواجه
جهان المخاطب بسلطان الشرق ماند و دو اب و سندور را
دلاور خان قابض گشت اقبال خان در سنه اثنی و
ثمانمایه طرف بیانه سواری کرده و تمامی آن ولایت
را فتح نمود و در همین سال ملک الشرق بمرد و ملک
قرنفل که پسر خوانده او بود بجای او قایم شد و خود را
مبارکشاه خطاب کرد و در سنه ثلاث و ثمانمایه اقبال خان
بجانب شرق سواری کرد و [illegible] بلغار را فتح نموده
ازان بقنوج رفت مبارکشاه از جونپور آمده در مقابل
وی ایستاد و دو ماه مقابل یکدیگر بوده هرکدام
بجانب خود رفت و در سنه اربع و ثمانمایه سلطان
محمود بن محمد شاه که بگجرات رفته بود صحبت او با
دلاور خان راست نیامد ازانجا برخاسته بجانب دهار
آمد و از دهار بسوی اقبال خان آمد اقبال خان باستقبال

وی

رفته اورا کوشک همایون دهلی آورد ولیکن زمام
مهام ممالک وحل و عقد امور سلطنت در دست تصرف
خود داشت. سلطان محمود لقب و خلافت بوی
مقرر شد ... بجانب قنوج برد تا میان وی
و مبارکشاه صحبت راست کرده خود را بجانب کنباره
رفته در دفع اقبال خان تدبیری کند همدران ایام
آن مبارکشاه در جونپور وفات یافت برادر وی سلطان
ابراهیم تمام دیار آن ممالک بدست آورده اسم پادشاهی
بر نهاد و استعداد جنگ کرده در مقابل سلطان محمود
و اقبال خان بقنوج آمد سلطان محمود به بهانه شکار
سوار شده بر سلطان ابراهیم رفت و اقبال خان بدهلی
باز آمد چون سلطان ابراهیم ورا طاعت و انقیاد
وی تقصیر کرد باز برخاسته بقنوج بیرون کرده قابض
و متصرف شد در سنه خمس و ثمانمایه اقبال خان بر قلعه
گوالیور سواری کرده بسیاری از کفار را علف تیغ

سبقت و در سنه ثمان وثمانمایه بطرف ملتان عزیمت
کرد خضرخان باستماع این خبر آمده در مقابل اقبال
ایستاد و میان ایشان جنگها قایم شد آخر فتح
از جانب خضرخان بود و ملو اقبال شکست
روی بگریز نهاد و خضرخان تعاقب کرده وی را بقتل
رسانید و امرا که در دهلی بودند سلطان محمود را از
قنوج طلبیده قابض دهلی گردانیدند سلطان
محمود بعد از زوال دولت اقبال خان نفس خویش
برآورد و بیاسود تا چند سال بکمال پادشاهی کرد و
فتحها نمود و در سنه خمس عشر وثمانمایه بدهلی آمد و بعیش
و عشرت و شادمانی و کامرانی مشغول شد هم درین ایام پیک
اجل در رسید و مدت عمرش بسر آمد و بمرد و لی
بادشاهی از خانواده سلطان دهلی ممالک و او در
همین سال سلطان احمد گجراتی ناگور آمده محصور
رایات دولت خضرخانی بمجرد شنیدن این خبر بجانب

ناگور نهضت

121

از زوال اسباب منقطع شد دولت گیتی که تمنا
بکند وفا کرد با کسد بادشاهی سلطان محمود بن
محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بیست سال و دو ماه
دو ماه در دهلی مختل بود امرا بندگان
محمود با دولتخان که از شاهزادهای فیروزی
بود بیعت کردند و در سنه ست عشر و ثمانمایه عالی خضرخان
از ملتان بقصد دهلی آمد پیش دروازه حصار سیری
نزول اجلال یافت و دولتخان [illegible] تا چهار ماه پای
داد جنگ داد و در آخر طاقت نیاورده قرار بر اطاعت
وانقیاد حضرت‌شان داد و بخدمت وی آمد پانزدهم
ماه ربیع الاول در سنه سبع عشر و ثمانمایه رایات اعلی
ظلال دولت بر شهر دهلی انداخت و قابض
و متصرف شد اگرچه وی اسم و لقب بادشاهی بر خود
ننهاد ولیکن ملکداری و جهانگیری بر طریق بادشاهان
کرد و بملوک و امرا مناصب و مراتب افزود و باقطاع

و اطراف ممالک لشکر باز رستاد و فتحها کرد و ملک خیرالدین

و ملک تحالی را که بجا یداوصاف و اخلاق موصوف بود

ممالک گردانید و خود در ایات اعلی کوا بیند و این خضر

خان مردی صالح و عادل و حلیم و کریم

سیادت بود و الداو را که ملک سلیمان نام

مردان دولت که از امرای فیروزی بود و مخاطب به نصیر

الملک به اقطاع ملتان داشت بجهت سیادت و تیمی وی

پسر خوانده بود و اقطاع ملتان بعد از [illegible] امرای

دولت به پسر صلبی او ملک شیخ [illegible] مقرر شد چون او نیز

بمرد ملک سلیمان را شد و بعد از فوت ملک سلیمان [illegible]

و بعد از فوت ملک سلیمان فیروز شاه ملتان بخضر خان

که آثار نجابت و شهامت و کیاست از فطرت او لایح

بود داد و از آن روز باز امر دولت وی قوت پذیرفت

و چون امیر تیمور صاحب قران ممالک دهلی خضر خان را بر

گزید و ملتان را بروی مسلم داشت و اقطاع دیپالپور

زان بیفزود تا عاقبت الامر پادشاهی دهلی نصیب وی
شد و در سنه ثمان عشر و ثمانمایه مبارک خان که نجیب
اولاد وی بود فرمان دهلی ممالک داد و در همین سال
سلطان احمد گجراتی ناگور را محاصره کرد رایات دولت
خضرخانی بمجرد شنیدن این خبر بجانب ناگور نهضت نمود
سلطان احمد ناگور را گذاشته بجانب دیار رفت خضرخان
بدار الملک دهلی مراجعت کرد بار دیگر بجانب میوات
و کوالیار شتافته لشکر کشید و فتحها نمود از آنجا بیمار شد
بکوچ متواتر بدهلی آمده هفدهم ماه جمادی الاول سنه
اربع و عشرین و ثمانمایه از دار دنیا رحلت کرد پادشاهی
خضرخان ابن ملک سلیمان هفت سال و دو ماه بود بعد از ان
مبارک خان بن خضرخان که پادشاهزاده حلیم و کریم و
حمیده خصال بود بر تخت سلطنت نشست
خطاب کرد ندوی در مواجب و مراتب امرا بیفزود و
خاص و عام را بتشریف و انعامات خسروانه نوازش فرمود

و اقطاع ممالک را قسمت کرد و متمردان و مفسدان را [illegible]

آوردند که سلطان هوشنگ امیر مالوه بقصد قلعه گوالیار

روان می آید سلطان مبارکشاه بمجرد شنیدن این خبر بجانب

گوالیار نهضت نمود و او جرات و دلیری داد و سلطان

هوشنگ رسولان برای صلح فرستاد مبارکشاه نیز بصلح

راضی شده مبنی بطریق احتیاط و رعایت حزم براسباب

جنبش اقامت فرمود و در سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بدهلی

باز آمد و با [illegible] وقت و سلطان [illegible]

عهد محاربها کرد و فتحها نمود و در سنه ست و ثلاثین برکنار رود جون

شهر مبارکاباد بنا کرد و داد عیش و کامرانی داد

روز جمعه نهم ماه رجب سنه مذکوره استعداد نماز کرده بقصد

مسجد جامع برآمد که یکی از نزدیکان وی که بروی

اعتماد داشت تیغ کشید و بر سر مبارک زد و در حال

شهادت یافت. پادشاهی سلطان مبارکشاه بیج

رایات اعلی خضرخان سیزده سال [illegible] ماه [illegible]

ها تا روز بعد از نماز جمعه بدار زنان مبارکشاه را که محمدخان
را درشت بپادشاهی برداشتند خضرخان را دو پسر بود
یکی مبارکخان دیگر فریدخان اول مبارکخان پادشاه شد
و خود را سلطان معزالدین مبارکشاه خطاب کرد و چون مبارکشاه
از عالم درگذشت این محمدخان بن فریدخان را بر تخت سلطنت
نشاندند و ... خطاب کردند وی نیز بوارثت پدران
بصفات حمیده موصوف بود و لیکن بکار حکومت ذوقی
سست بود و شجاعت و شهامت چندان نداشت
بر همه کس ظاهر شد که وی در جنگ و جهانداری سست است
بعضی از امرا او عهد سلطان محمود خلجی که پادشاه مندو بود
نوشتند که پادشاهی دهلی سست شده است اگر قصد
پادشاهی دهلی داری بیا که وقتست سلطان محمود خلجی
با لشکری انبوه و جمعیتی تمام از دهلی دو کروه قریب تلپت
آمده نزول کرد سلطان محمد با وجود استعداد جنگ و لشکر
بسیار بجنگ سلطان محمود نتوانست برآمد امرا فرستاد

کس من سوار نشوم شما بیرید و با محمود جنگ کنید و شاهزاده
غیاث الدین و فدن خان را همراه هنود بگیرید و مقدمه
لشکر ملک بهلول لودی را که مردی دلاور و جنگ آزمت
و از قوم متینان جماعه کثیر همراه داشت پیش لشکر سلطان
محمود با سلطان محمود مقابل شدند و از صبح تا شام جنگ
کردند ای کارا م غالب نیامد روز دوم سلطان محمود رسولان
برای صلح بجانب سلطان محمود خلجی فرستاد و در اثنای آنکه
از مندو خبر آمد که سلطان احمد گجراتی بر سر مندو سواری
کرده روان می آید سلطان محمود از شنیدن این خبر
واریشد و عهد دولت وی هم نو بود فی الحال بصلح و
مراجعت نمود ملک بهلول لودی در وقت مراجعت وی با
با مثل هنود چند کروه تعاقب کرد و بنگاه او را مضرت
رسانید سلطان محمود ملک بهلول را نوازش فرموده
مرحمت بسیار کرد و پسر خود خواند و چند اقطاع داده
بازوی اقبال او را قوی گردانید و در سنه خمس و اربعین

و

و ثنا تا به سلطان محمد بطرف سامانه سواری کرد و ملک بهلول را
اقطاع دیپالپور داد و دیگر سر جسرت کهوکهر که یکی از متمردان
سرکش بود نامزد کرده خود بجانب شهر دهلی مراجعت
و ملک بهلول بر سر جسرت رفت جسرت با ملک بهلول صلح کرد
و بطریق اطاعت و انقیاد در آمد گفت مارا با خاندان
خضرخان عداوت قدیم است و از شوکت و دولت
سلطان محمد است مارا خدمت کنیم بیاری و همه
تو پادشاهی دهلی بگیر ملک بهلول از شنیدن این
سخن جسرت کهوکهر هوای در دماغ افتاد و در خیال جمع
کردن لشکر و نگاهداشتن مردان چالاک و دلاور شد
چند هزار کس از قوم تهار نیز بهم کرد و یجمع
آمدند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمد رحلت
کرد بادشاهی سلطان محمد نبیره خضرخان ده سال و چند
ماه بود بعد ازان پسر سلطان محمد را بر تخت بادشاهی
نشاندند و خطاب کردند و ملک بهلول

لودي و ديگر امرا آمده بيعت كردند واين سلطان علاو
الدين خود از پدر سست تر و جهان تر بود در سنه خمسين وثمان
مايه بر سر مقطع بيانه كه در عمه بهلول لودي با سلطان محمود
خلجي پيوسته بود سواري كرد در اثناي اين حال آوازه آمدن
بادشاه جونپور شد كه بقصد گرفتن دهلي مي آيد سلطان
علاوالدين بمجرد شنيدن اين آوازه هم از راه برگشته
و [illegible] بدهلي درآمد حسام خان كه از اعاظم امراي دولت
او بود و اورا از تبديل خود ساخته در شهر دهلي گذاشته
بود سلطان علاوالدين گفت كه شما بمجرد آوازه دشمن
آمده ملك را گرفتيد اگر زمان كه يكي مدعي بيايد و بشما
مقابل خود چگونه جواب خواهيد داد سلطان علاء الدين را
اين سخن خوشش نيامد و با حسام خان دل بد كرد و در سنه
احدي و خمسين بجانب بداون رفت باز بدهلي آمد حسام خان
گفت كه خداوندگار را كاري بايد كرد كه ترقي دولت
و آباداني ملك و رفاهيت خلق و آن بشدن رفتن

وامن بدان چیزی نیست این بار از حسامخان رنجیده
شد و گفت مرا سکوت برادر خویش می آید
همانجا خواهیم بود و بخشیده خود را نیز همراه حسامخان
در دهلی گذاشت و خود ببداون رفت و همانجا سکونت
کرد و بعیش و عشرت مشغول شد بعد از مدت میان
این دو خسر بوده وی مخالفتی افتاد و یکی دیگر وزیر را کشت دیگر
را نیز بقصاص وی کشت این خبر بسلطان علاوالدین
رسید گفت این همه از حسامخان است سلطان با حسامخان
دشمن شد در اثنای این حال ملک بهلول لودی که در
این کار نشسته بود فرصت میطلبید راه یافت با حسام خان
گفته فرستاد که سلطان با تو دشمن شده است اگر شهر
دهلی را بقبض من در آری من ترا چند اقطاع بدهم
تو آنجا بنشین و بیغم باش من دانم و سلطان علاو
الدین حسامخان متردد و متامل شد که در جواب ملک
سه ... چه گوید میان در همین حال ملک بهلول لودی با چند هزار

سوار به دهلی در آمد و حسام خان را طاقت منع و
مقاومت وی نبود بحکم ضرورت از شهر بیرون
رفت و چند اقطاع که ملک بهلول نامزد وی ساخت
قبول کرد و ملک بهلول شهر دهلی را در قبض خود آورده
و عرضداشت به سلطان علاء الدین فرستاد که من بحکم
نیابت شما در شهر کار میکنم و من پرورده خاندان شما و
برآورده پدر شماام دشمن دولت شما که حسام خان بود
از شهر بدر کرده ام شما بخاطر جمع بعیش و عشرت
مشغول باشید و هیچ غم نخورید بعد از چندگاه لشکر
را هم به دهلی گذاشته خود به پانیپور رفت و در وی
استعداد لشکر و تهیه اسباب سلطنت شد سلطان
علاء الدین بملک بهلول گفته فرستاد که مرا سوای بار
شاهی نیست من به یک شهر بداون قناعت میکنم مرا این
مقدار دنیا بس است پدر من که سلطان محمد شاه باشد
ترا پسر خود خوانده بود پسر تو بر من بادشاهی تو باد

دهلی بکس ترا دادم چون اینجا بس گذار بجانب بهلول
از دیپالپور با لشکر بشتافت و بسرعت بحضرت
دهلی آمد و بر تخت سلطنت نشست و پرگنه بداون
علاء الدین بود اورا وجه جاگیر و اقطاع مستقیم
داشت سلطان علاء الدین بعد از روزگاری بجوار
رحمت پیوست پادشاهی سلطان علاء الدین بدوانی
هفت سال و چند ماه بود بعد ازان
پادشاه دهلی شد و دولت بخانهٔ افغانان آمد
و این سلطان بهلول مردی حلیم و کریم و عاقل و کار
دان و بی آزار مهربان و مشفق و رعیت پرور و عدل
گستر بود هرچه در دست وی می آمد از اموال و اسباب
بر لشکر قسمت میکرد و هیچ چیز برای خود نگاه نمیداشت
تا کار او بالا رفت و قوت گرفت سلطان حسین
شرقی پادشاه جونپور بر سر او آمد و خواست که
مملکت دهلی را از وی بستاند و در حقیقت باعث

سلطنت سلطان بهلول لودی

بزنهفت سلطان حسین دختر سلطان علاء الدین بود
که در تحت وی بود گفت که دهلی ملک پدر منست بهلول
کیست که پادشاه دهلی کرد اکر لشکر سوار شود وی را
ترکش می بندم و بر سر بهلول میروم سلطان بهلول
عذر خواهی بسیار و تواضع بیشمار نمود وی قبول
نکرد سلطان بهلول از سلطان محمود خلجی مدد طلبید
و سرکار بیانه را پیشکش وی ساخت سلطان محمود
قبول کرد سلطان حسین شرقی جمعیت تمام و لشکر
فیل اندازه با خود همراه گرفته بر سر دهلی آمد در اثنای این
حال محمود خلجی از عالم رحلت کرد سلطان بهلول
توکلی کرده با چهل هزار سوار مقابل سلطان حسین
که یک لکهه هفتاد هزار سوار تیغ گذار و یکهزار و
چارصد فیل با خود داشت آمده بایستاد و یکایک
بر لشکر سلطان حسین افتاد و هزامیت داد و دربا
و اموال و حشم وی بدست آورد و سال دوم سلطان

حسین جنگ وی باز آمد باز بهزیمت خود چهار بار
جنگ کرد اما فایده نداشت به پای فتح بجانب بهلول
بعد از آن تمام بلاد جونپور در قبض سلطان بهلول
آمد و یکدو جای حقیر بدست حسین شرقی ماند سلطان
بهلول آمد و یکدو جای حقیر بدست حسین شرقی ماند
سلطان بهلول پسر خود را باربکشاه خطاب کرده
بادشاهی جونپور بوی مستقیم داشته بدهلی باز
آمد و در سنه اربع تسعین و ثمانمایه رحلت کرد باد
شاهی سلطان بهلول لودی سی و هشت سال
و شش ماه بود بعد از آن پسر وی نظام خان که [illegible] بسکندر [illegible]
وارث شد او ولد وی بود و جامع صفات و کرایم اخلاق
از مبداء فطرت و صغر سن در ذات وی سرشته بودند
بر تخت سلطنت بدهلی نشست خود
خطاب کرد و وی مردی بزرگ و حلیم کریم
و با عفت و ادب و وقار بود و در طرق زیب و زینت

کر و فر پادشاهی و تکلفات رکوب و لباس و غیره
ساده می بود از جنس فواحش و قبایح و ذمایم و قبایح
و نقایص شرعی و عادی گرد سراپرده حال وی راه
نداشت و خست و خساست وی همه با اکابر و علما و فضلا
بود بعد از نماز پیشین تا صلوة عشا صحبت بعلما و درویشی و تلاوت
کتاب مجید کردی و نماز بجماعت گذاردی و بعد از
نماز خفتن بحرم سرا در آمدی او طعام طلبیدی و
بخانه علما و مشایخ که با وی صحبت در نشستندی شب
طعامها فرستادی و شاید که دران وقت در خلوت
بوقت صحت مزاج بر طریقه مداوات و علاج منفعت
ستر و اخفا و رعایت طریقه ادب و حیا چیزی از
اسباب عیش و عشرت نیز ارتکاب کردی بر نهجی
که هیچکس بران مطلع نشدی و در زمان او اکابر
و شرفا و علما و مشایخ از ولایت عرب و عجم و اکناف
و اطراف ممالک هندوستان بجاذبه عنایت و ... او

*

بجای وی اکراد آمده توطن کردند و استقامت وی کرده
بود و شهرت و شهریت اکره از زمان سلطنت سکندریست
پیش از زمان وی اکره دیهی بود از دیهات قدیم و ملک زمین
شتغان در زمان وی بسیار بودند که هر یک نام مرد میدان
جلادت و شیر بیشه شجاعت بود لایق را بس بود اما وی
همت بر رعایت جمعیت وقت در نهایت و آسودگی خلق
برگماشته و ترک نزاع و جدال و محاربه و منازعت با ملوک
و امرا و سلاطین عصر نموده راه فتنه و فساد مسدود ساخته
بود و بهمان قدر از اقطاع مملکت که در بر او بود قناعت
کرده داد حضور و جمعیت و سرور میداد تا بحدی که در اجا
مان در کوالیار بود و بجانب وی تعرض نمی شد بهمان مقدار
که را جای مذکور راه انقیاد و اطاعت هر سال بر رسم
پیشکش چیزی میفرستاد و اکتفا کرده بود و حق سبحانه
و تعالی در آن زمان و از برکات و خیرات بر عالم و عا
لمیان افاضت کرده و کرامت فرموده بود که در بانهای

دیگر با وجود کثرت ممالک و مزید ارتفاع و لایت و جمعیع

اموال و خزاین بنود و در زمان وی کار تقوی و صلاح و خشوع و عبادت

و صیانت رواج گرفته و شیوع یافته بود و در مردم از ملوک

و امرا و خاص و عام ادب و حیا و صلاح و فلاح و تدین و تعفف

و دین داری و دین پروری پیدا شده اگرچه اقسام علوم و انواع

فضایل و صنایع و بدایع که آلان شیوع یافته و اهل و ارباب

آن بوجود آمده اند در آن زمان نبوده است و بجز حرف و نحو

و فقه و تصوف از عربیت شیوع نداشته و لیکن صفت صلاح

و دیانت بود وفات سلطان سکندر بی بهلول سنه

ثلث و عشرین و تسعمایه بود پادشاهی او بیست و هشت

سال و چند ماه بود بعد از وی ابراهیم

بر تخت پادشاهی نشست و سلطان سکندر را دو

پسر بود که دعوی دار و لایق پادشاهی بودند یکی

سلطان جلال الدین دیگر سلطان ابراهیم جمهور امرای

اسکندری به مملکت را درمیان این دو برادر قسمت کردند

التقط

و اقطاع جونپور و قنوج و غیران را بسلطان جلال الدین داد و
و ولایت دهلی اگره بسلطان ابراهیم مسلم داشتند
خانخانان لوحانی در پنجا مخالف افتاد و بمکافات شمشیر
رسید میان مکمید پس سلطان ابراهیم را بر دفع واباک
جلال الدین برانگیخت و بگرفتن و کشتن وی جلال الدین
لشکر فرستاد جلال الدین طاقت مقاومت سلطان
ابراهیم نیاورده روی بگریز نهاد و تغییر وضع داد و
لباس فقرا پوشیده پنهان بدهلی در آمد تا از دست
ابراهیم جان بسلامت برد سقدر دهلی خبر یافت جلال
الدین را بگرفت و شهید ساخت و سلطنت سلطان
ابراهیم باستبداد و انفراد قرار یافت و از خصایص
عهد سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی آن بود
که غله و جامه و سایر اجناس اینچنان ارزان شد
که در هیچ عصر نبوده الا در او عهد سلطان علاء الدین
خلجی و امر اعلم سنده باشد و ارزانی عهد سلطان علاء
الدین بجهت تکلف و ضبط و ربط و قهر و سیاست
زجیره تراه بود و ارزانی زمان ابراهیم آسمانی بوده

در عهد سکندر نیز ارزانی بود اما نه چنین که در ایام ایشان شد
یک بهلولی ده من قند و سیر روغن و ده گز جامه می‌یافتند
میشد و برین قیاس سایر اسباب و اجناس و موجب این
همه رفاهیت و ارزانی آن بود که بارانها بر وقت می‌شدند
و احتیاج جمال رسید و ارتفاع ولایت یکی به ده آمد و دیگر
آنکه ملوک و امرا و خاص و عام بجز غله و آنچه از زمین بر خیزد
نمی‌گیرند و مبلغ و زر و نقد از رعایا نمی‌ستانند غلات چند و اندازه
از جا یکی را بهم می‌رسید و خرجهای ملک و امرا همه از زر نقد
نیست بحکم ضرورت غله را به نرخ که کس می‌گرفت میفروختند
اگر یکی چهار من بهلولی میفروخت دیگری بسبب احتیاج
و تعصب پنج من میداد و دیگری نیز بران می‌افزود
تا حکمت بالغه الهی اقتضای آن کرد که بایی سر حد رسید
که یک بهلولی ده من شد اما وجود زر و نقره و نقود نا
یاب شد چنانچه تنکه ما هیانه مردانی که توابع و عیال
داشت میگرفتند و میزیستند و تنکه ما هیانه سوار
اگر یکی از دهلی با کره میرفت با خرج آمد و شد و پا سوادار
میساخت بر یک بهلولی بفراغ خاطر و خوشحالی برگشت

با خود

الحاصل در ایام عهد سلطان ابراهیم از غرایب و نوادر
روزگار بود و سبب زوال ملک ابراهیم آن
شد که وی امراء اسکندریه را شکست داد و به نگاه
داشت عظماء امراء و نسل دست آورد سپاهیان تقصیر
کردند اکثر امراء او از تبعیت او برگشتند و برگشته شاهزاده
عالم خان بن سلطان بهلول را که در گجرات پیش سلطان
مظفر رفته بود طلبیدند و در سنه احدی و ثلاثین و
تسعمایه او را سلطان علاء الدین خطاب داده در جنگ
سلطان ابراهیم به دعوی استاده کردند چون طاقت
مقاومت با سلطان ابراهیم در خود ندیدند ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه را که از نبایر صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورگان بود از ولایت ماوراء النهر طلبیدند و
در سنه اثنین و ثلثین ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهند
رسید و سلطان ابراهیم بجنگ وی برآمد و در پانی پت
در میان این دو پادشاه جنگی عظیم واقع شد سلطان
ابراهیم در جنگ کشته شد و چندین هزار کس در آن جنگ
بخشکه نام و نشان ایشان پیدا نشد پادشاهی سلطان

ابراهیم بن سلطان سکندر بن بهلول لودی
که ابا عن جد پادشاه زاده بود بعد پدر بسلطنت
دهلی نشست و علاء الدین را بنده کرد و بقلعه فرستاد وی
پادشاه کریم و عفو و خداشناس و خداترس و لشکرکش
و رعیت پرور و دلکش بود اگر بمعلا نوامده بی قیدیها
و بیداد بیها و ستمها بر عامه خلق مینمودند اما اگر مظلومی
و عاجزی بدرگاه میرسید و فریاد میکرد و بهوت ظالم
میکشید و اکابر و علما و مشایخ را اعزاز و احترام میکرد و
در سنه ثلث و ثلاثین بعضی امرای افغانان برادر سلطان
ابراهیم را که اودا سلطان محمود بن سلطان سکندر میگفتند
پادشاه ساخته و رای چتور را که رانا سانکا نام داشت
و دیگر راجهارا که میان گجرات و دهلی بوده اند و حسن خان
میواتی را موافق خود گردانیده مقدار یک لک و بیست
هزار سوار گرد آمده و بجنگ ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
برخاستند و برسر کره آمدند بابر پادشاه از اکره برآمده
در مقام سیکری با ایشان جنگ کرد و انهزام داد و محمود
مذکور گریخته بگجرات پیش سلطان بهادر رفت و که تاریخ

و ثلاثه

وثلاثين سلطان بابر بجونپور رفت وبقيه از لشكر افغانان
راكه درانجا بودند شكست داد وجونپور را تسخير نموده بقبض خود
در آورد وبعد باكره مراجعت فرمود بابر بديكر ملوك افغانان
محمود بن سلطان سكندر را از كجرات طلبيده لشكري
جمع ساخت جونپور را قابض كشت بابر در سنه خمس وثلثين
محمد بابر بادشاه از آكره بجونپور رفت وافغانانرا نوميد
كرد محمود پناه بسلطان نصرت شاه كه بادشاه بنكاله بود
برده سال ديكر با پنجاه وشصت هزار سوار بار ديكر بجنك آمدند
بابر نيز هزيمت خورده هر بار كه عزيمت جنك به بندكان بابر
شاهي مينمود هزيمت ميخورد تا ملك دهلي وجونپور
وديكر اكناف واطراف ممالك باستقلال واستبداد
در تحت تصرف بابر بادشاه آمد آخر الامر در سنه سبع
وثمانين وتسعمايه رحلت كرد بادشاهي ظهير الدين
محمد بابر بادشاه در ملك دهلي پنج سال وچند روز
بود بعد از وي [illegible] پسري بر سرير
سلطنت دهلي نشست ووي بادشاهي عادل وعالم و

فاضل و مجاهد و سلطان عظیم الشان بدیع الکمال
کریم الاخلاق و در کثرت و فضیلت پرور علما و دوست
و فضلا نواز بود و طریق دعوت اسمای الهی و تسخیر علویها
در و نشان مجاهدات و ریاضات میکشید که بسبب دریشی
نکشید و در عالم و حلم و فضل و کرم خلق و لطف و شفقت
و مهربانی و بزم آرای و عیش افزای و حسن صورت و سیرت
و لطافت و ظرافت از پادشاهان عالم نظیر نداشت و بعلوم
ریاضی و اقسام قلعه ناسیت و هندسه و نجوم میلی تمام داشت
در سنه خمس و خمسین و تسعمایه بر سر گجرات رفت و سلطان
بهادر گجراتی را شکست و هزیمت داد تا ساحل دریای شور
و بندر کنبهایت علم فتح و نصرت برافراشته و لیکن بجهت
عوارض بعضی و اسباب فتور ضبط آن ولایت ناکرده
رجوع نمود بعد از آن بر ولایت گور و بنگاله تجلی فرمود
و داد عیش و کامرانی و جهانبانی و فرمان روائی و عالم
آرائی داد و پایه دولت عالی مرتبتش بمرتبه اعلی ترقی
کرد و بکمال رسید و در آخر سنه ست و اربعین و تسعمایه از
دست عقد بد عهدی شیرخان افغان که در سلک امرای زمان
می آمده

مالک شده بود بجهت صفای باطن و خلوص
دین تربیت کرده است و وفا جعده تا آخر کار بمقتضای
تقدیر الهی که بر انهدام و فتور دولت همایون رفته
بود منزبت عمده و جاهت کثرا شاه وی در آب
جوی غرق شده بود بر پای مسند نهاد و بکابل رفت
و در آنجا باقتضای الهی و گردش زمانه طلب ملک و استمداد
و استعانت نزد شاه طهماسب بعراق رفت و قندهار
و کابل باز آمد و تا مدت پانزده سال پریشانیها و
محنتها بحال ایشدکان این دولت کبری راه یافت
درین مدت میان وی و میرزا کامران که پسر خورد
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بود و خود را در قسمت ممالک
ولایت مشارک و مساهم وی میگرفت و ولایت
پنجاب و [illegible] و کابل بوی مفوض و مسلم شد
جنگها و نزاعها گذشت و در آخر در چشمهای میرزای
مذکور میل کشید و بمکه معظمه فرستاد و بعد از
آن در ولایت هندوستان که در ایام فترت بحکم
تغلب شیر خان مذکور بر تخت پادشاهی نشست و خود را

خطاب کرد و خطبه و سکه بنام خود ساخت
در سنه سبع واربعین وسبعمایه بحضرت دهلی آمد و
بقلعه علائی را که در غایت رفعت و متانت بود
بعضی نقصانات و وساوس نفسانی ویران کرد و بر کناره
دریای جون شهر نو که الآن موجود است بمسافت
دو سه کروه از شهر قدیم آبادان ساخت و قصر در
غایت عرض و طول و رفعت بنا نمود ولیکن بجهت
قصر مدت دولتش و عوارض دیگر اتمام نیافت و صورت
استحکام نپذیرفت و وی در ادرار و وظایف
از نقد و اراضی و مواضع و قریات حکم عام فرمود
و هر که پیش وی رفت از ادانی و اعلی و اراذل و
اشراف محروم باز نگردانید و کاسبان و سپاهیان را
مبالغ و ماهیانه بر نسبت نهاد و وی را تدبیر مهام
مملکت و تجارب امور سلطنت و مکر و خداع حرب
و رعایت قواعد جهانداری و کارگذاری و تعمیر بلاد
و امن عباد و دفع متغلبان مفسدان و پاک کردن
راهها و رعایت عواقب امور و اصلاح مصالح جمهور

نظر نبود

بی‌نظیر بود و از کنارهٔ سند تا دیار گور و بنگاله به مسافت
یک کروه سراها بنا کرده و به درختان نشانده و
ابرای مسلمانان و هندوان طعام پخته و خادم نیکو
حکم فرمود و بعد از اصلاح احوال رعایا و عامهٔ خلایق
روی به فتح بقاع و قلاع آورد و در سنهٔ احدی و خمسین
فتح قلعهٔ کالنجر مستعد بود ناگاه آتشی در دارو روی تو
پخانه افتاد و همدرین آتش بسوخت پادشاهی شیرشاه
و شش سال و چند ماه بود بعد از وی پسر کلان وی
اسلیمان پادشاه شد و خود را لقب کرد
وی نیز در شوکت و حشمت و خیال جهانگیری و هوای
عالمستانی خلل بید بود و در زور بازو و پهلوانی و
جوانبختی کثرت اسب و پیل و آلات توپ و جمعیت
سوار و پیاده زیاده بر وی پدرش یک کروهی سراها بنا
کرده بود وی در میان هر دو سرا سرای دیگر ساخت و لشکر
حکم نمود در هر سرا دو اسپ و چند پیاده تعیین کرد تا هر روز
بطریق داک چوکی خبر گور و بنگاله بوی میرسانیدند و
وظایف و مواضع و اراضی ایمه را مقرر داشت و امرا و

وعلی که پدر سابکشتن داد و محمد اکبر را اعظم برای شیر
بود و مسند عالی خطاب یافته بود بجانب برادرش عادل خان
نام دوشت رفته بود بدست آورد و بکشت و برادر کشی
و دی مدتی مدید کاسه بار مواجب و مواهب با اهل
عالم تنگ گرفت و در آخر کشتن باب انعام و احسان و دادن
مواجب و وظایف نمود بیک اجل در رسید و نوبت
سلسل البول رحلت نمودند در سنه تسع و خمسین از عالم
رفت پادشاهی اسلیم شاه بن سلطان شیر شاه سور نه
سال و چند ماه بود بعد از وی جماعت افغانان که از اقارب
ایشان بودند بدعوی سلطنت برآمدند و اسم پادشاهی
بر خود نهادند و داد فتنه و فساد دادند یکی خود را سلطان
سکندر خطاب کرد و دیگری سلطان ابراهیم و دیگر
سلطان محمد عادل و بجنگ و جدال و نزاع و قتال یکدیگر
در افتادند تا سه چار سال فتنه و فساد و هرج و مرج
و شور و غوغای این افغانان درمیان بود که ناگاه
در شهر شوال سنه ثلاث و تسعین و تسعمیه باز همای
سلطنت همایونیه بر بسیط ممالک هندوستان سایه
سعادت

سعادت وکرامت انداخت وغبار وحشت وبیدلی که
بر جمال دولت این سلطان کبیر القدر نشسته بود باب
تمکین وجمعیت نشسته گشت وجمال نور آفتاب مملکت
در آمده موجب سرور عیش وکامرانی وشکر گذاری
خاص وعام شد وامیدهای تازه در زمین های افزوده
از بواطن امرا وفقرا سر بر زده بود نشستن تا وکامل
از قدوم مسرت لزوم همایونیه نگذشته بود که وقت
شام در قلعه دین پناه در بلی بر کوشک لعل که از بناء
سلطانی بود بتفرج هوا بر آمده ایستاده بود وبقصد
تعظیم استماع اذان مغرب خواست که جلوس فرماید
ناگاه پای او بر فرسای بلغزید وازان بلندی بزمین
افتاد وهمان ساعت یا بعد از چند روز طایر روح
پر فتوحش با شیان جنت پرید فانا لله وانا الیه را
جعون بعد از وی بسروری سلطان عظیم الشان
... محمد اکبر بادشاه غازی
...
خلد الله فی مراتب ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین
بره واحسانه خلیفه عهد وسلطان زمان وشاهنشاه

آفاق و حاکم علی الاطلاق ست همه سلاطین صغار و عظام
عتبای عزت و عظمت بر سریر سلطنت و جهانبانی
و دولت و کامرانی و از اول جلوس تا الآن که
مدت سلطنت عظمی و دولت کبری این شهنشاه عالی
نژاد و عالم مدار اقلیمستان زیاده بر چهل سال رسیده
هر روز نصرتی تازه و فتحی بلند آوازه بمحض توفیق
آلهی و مدد آسمانی بظهور میرسد تا آنکه جمیع اکناف
و اطراف ممالک هندوستان تا اقصی بلاد شرقی و غربی
و جنوبی و شمالی و سایر بقاع و بلاد و قلاع و حصول
جهاد انک هندوستان بی محال شرکت و نزاع و مزاحمت
غیر در قبضه اقتدار و حوزه مملکت و تصرف این سلطان
جهانگیر گیتی ستان مفوض و مسلم و مقرر گشته است
و جمیع پادشاهان و پادشاهزادگان و امرا و رایان و راجها
و تمام طوایف انام و کافه اصناف خلایق از خاص و
عام در ربقه اطاعت و سلک ملازمت رسیده [illegible]
این درگاه معلی و حضرت علیا در آمده سر بر خاک مذلت
و سجده تحیت نهاده اند و آنچه از اسپ و فیل و لشکر
سپاه

حسب منها اسباب و آلات و اموال و خزاین و دیگر لوازم
دولت و حشمت و عظمت و ابهت و شوکت و عزت
و جلالت و جهانگیری و جهانداری و مناصب قرانی و گیتی
ستانی در حیطه تصرف و اقتدار بندگان این درگاه عالی
در آمده تجاوز از حد حصر و احصا و خارج از حیطه عد و شمار است
با وجود طول عمر از خسروان کسی ندیده اند و نشنیده
از اول عهد شباب و لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی واحد و بحقیقت از پادشاهان و ملوک و سلاطین که در
اوراق مذکور شده اند کرامتها در حضرت عالی ترتیب
و اطلاق لفظ پادشاهی بر ایشان باسم عظیم الشان
او محض خطاب و سوا او دیگر الا دو سه کس از این میان
باشند که شاید بطریق مجاز و باعتبار صورت توان
ایشان نام بر دو آن نیز لی کوشه بوده است و عبارت نخواهد
بود و تفصیل احوال فتوحات و جهانستانی و قواعد
و ضوابط عالم گیر در دفاتر و مجلدات نگنجد اگر دست
عمر و سعی پیدا کرد و توفیق و تایید پروردگار دستگیری
کند به طاقت و امکان بذل مجهود و صرف همت

نمود بتقصیر دران راضی نخواهد شد انشاء الله تعالی
حق سبحانه نصرت و تایید دین مبین و تقویت تحویت
شریعت متین بر دست توفیق این شهنشاه و فرمان روز
مبین مخلد و موید داراد آمین یا رب العالمین

اول کسی که در دیار لکهنوتی فتح کرد
و دفع و قمع کفار و هنود نمود ملک غازی

خلجی است از خلج گرمسیر غور بود مرد مردانه و جلد و تازنده
و دلیر و فرزانه و کاردان بود اول بغزنین بارگاه دولت
سلطان معز الدین سام آمد چون او را در دیوان
عارض بسبب آنکه حال ظاهری در نظر صاحب دیوان
محقر آمد وظیفه مختصر نهادند قبول نکرد و از طرف هندوستان
آمد و چون بدهلی رسید هم بسبب آنکه در نظر صاحب دیوان
جمالی نداد قبولی نیافت از دهلی ببداون رفت و در
خدمت مقطع بداون سپه سالار هزبر الدین حسن ادرا
بمواجبی قرار افتاد بعد از چندگاه بطرف اوده رفت
و در خدمت ملک حسام عزتی دیگر یافت و چون مرد مردانه
و شجاع بود و جلادت و مبارزت نمود بجانب بهار و
منیری

پیش وی آمدت و غنایم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسب
و سلاح و لشکر بدست آمد و ذکر جلادت و مردانگی و شجاعت
او در آن دیار منتشر گشت و جماعت اخلاج از لشکر هندو
ستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان
قطب الدین که هنوز بر سریر سلطنت دهلی جلوس
نفرموده بود رسید او را تشریف داد و اعزاز نمود چون
باکرام سلطان قطب الدین استظهار یافت لشکر
بجانب بهار برد و آن ولایت و حوالی از جانب کرد و
غنایم بسیار بدست آورد و بیشتر ساکنان آن موضع بر
همن بودند و در آنجا کتب هندوان بسیار بود چون
آن کتب در نظر اهل اسلام در آمد جماعت هندوان را طلب
کردند تا از معانی آن کتب اعلام دادند نوشته بودند که تمام
این حصار و شهر مدرسه بود و بهار در سندوی لغت
مدرسه را گویند ملک محمد بختیار بعد از ظهور این فتح بخدمت
سلطان قطب الدین آمد اعزاز و اکرام بسیار دید امرای
دولت را بروی حسدی پدید آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار
بر سبیل طعن و سوال در انست تمسخر و رموز میگفتند تا کار

بجایی رسید که در قصر سپید او را با پیل مست جنگ فرمود
یک گرز که بر خرطوم فیل بزد بگریخت چون صورت حال
شجاعت وی اینجا شهرت یافت سلطان قطب الدین
او را بتشریف خاص خود مخصوص نمود و انعام وافر یافت
و امرا را فرمان داد تا انعامات ارزانی دارند چنانکه
در طی تحریر نگنجد و همدران مجلس آن اموال و اسباب
بر یاران بخشید و بتشریف خاص سلطانی بازگشت و بطرف
بهار رفت رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتی
و بهار و بنگ و کامرو در افتاد تمام کرد راجای آنجا
لکهمنیه نام که مدت هشتاد سال پادشاهی کرده و بر تخت
دولت و کامرانی نشسته بود و کسی هرگز بر دست او ظلم
و تعدی بر رعیت نرفته و هر که از وی سوال کردی
جز یک لک نبخشیدی و چون در آن بلاد کوده بجای سیم
معاملت عطایی که کمتر کردی یک لک کوده بدادی
حکیمان و منجمان مملکت او نیز به وی آمده گفتند
که در کتب ما از قدمای برهمنان چنین نوشته اند که این
مملکت بدست ترکان خواهد افتاد و اکنون آن زمان نزدیک
آمده است

آمده است امسال ترکان بهار را گرفتند سال دیگر بیایند
بدین مملکت اینها رای صواب آنست که ازین مملکت
نقل کرده شود تا از تعرض ایشان در امان باشیم رای گفت
که این مرد که بر ما مستولی گردد هیچ علامتی هست گفتند
علامت او آنست که چون راست بایستد هر دو دست وی
از سر زانوی وی درگذرد چنانکه انگشتان دست او به ساق
پای او برسد بعد از تفحص و تفتیش حال ظاهر شد که در خلقت
محمد بختیار این علامت موجود است بعد از دریافت این
علامت اکثر برهمنان و ساکنان آن دیار به بلاد سکنات
و بنگ و کامرود رفتند و رای لکمنیه را ترک مملکت گرفتن
موافق نیفتاد و سال دیگر محمد بختیار مستعد گردانید و
[illegible] بلاد لکمنیه چنان تیز براند که بهژده شهر لکمنیه رسید بر
سبیل سکونت و وقار در آمد چنانکه آن خلق را افتاد
که مگر بازرگانان اند و اسپان بهاری آورده اند چون بدر سرای
رای رسید تیغ برکشید و بغزا در آمد لکمنیه بر سر مائده
خود نشسته بود و طبقهای کاسهای زرین و سیمین برسم
معهود خویش پیش نهاده که فریاد از در سرای برخاست

تا تحقیق شدن حال محمد بختیار میان سرایچها بها چند
وخلقی را بزیر تیغ آورده لکهنیه پای برهنه از پس پشت
سرای خود بگریخت و خزانه و خدم و حرم او بدست
افتادند و غنایم بسیار خارج از حد تحریر حاصل گشت
محمد بختیار بعد از ضبط آن مملکت بر موضعی که لکهنوتی است
دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد
و خطبه و سکه اسلام قایم کرد و مساجد و مدارس و خانقاه
ات در اطراف بسعی او و امرای او بنا شد چون مدت
چند سال برآمد در حوالی کوههای ترکستان و تبت از طرف
مشرق لکهنوتی معلوم کرد سودای ضبط ولایت ترکستان
و تبت در دماغ او زحمت دادن گرفت لشکر با این خیال
مستعد گردانید و بقدر ده هزار سوار مرتب کرد
اطراف آن کوهها که در میان تبت و میان لکهنوتی است
سه جنس خلقند یکی را کوچ و دوم را میچ و سیوم را تهارو
گویند همه ترک چهره اند وایشان را زبانی دیگر است میان
هند و ترک یکی از روسای قبایل کوچ و میچ که او را علی
میچ گفتندی بر دست محمد بختیار خلجی افتاد و بر دست
او اسلام

او اسلام آورد و دلالت و رهبری آن جبال قبول کرد
و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهریست نام او بردهن
کوت گویند که اثر او بعد قدیم گرشاسب بنا کرده است
و در پیش آن شهر آبی میرود در غایت عظمت نام آن
بیگمتی ... وسعت و عمق سه چند آب گنگ باشد و
بعد از ده روز سیر و یک بموضعی رسیدند که هم در قدیم الا
یام آنجا پلی بسته اند از سنگ تراشیده بیست و اند طاق دارد
از آن پل عبور کرد و دو امیر خود را بر سر آن پل با حشم بگذاشت
تا محافظت آن کنند چون رای کامرود را از گذشتن لشکر
اسلام آگاهی شد کسان فرستاد که صواب دیدن آنست
اما بدین عهد استعداد و لشکر عزیمت بلاد تبت نباید کرد سال
آینده با استعداد تمام بیایید و من که رای کامرودم قبول
میکنم که لشکر ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن
بلاد را بر شما مسلم گردانم محمد بختیار سخن رای کامرود را ان
نشنید و جبال تبت نهاد پس بعد از شانزده
روز بصحن زمین تبت وصول شد تمام آن زمین معمور و
دهہای آبادان ... رسیدند که آنجا قلعه بود بس حصین

لشکر اسلام دست بدان قلعه زدند اهل آن قلعه و شهر
و حوالی بدفع ایشان برآمده و از مصاف دادند و از
بامداد تا نماز شام مقاتله سخت کردند و خلق بسیار از
لشکر اسلام کشته و مجروح شد چون شب شد همدران میدان
نزول کردند هیچ را که اسیر کرده آورده بودند از کیفیت
آن بلاد پرسیدند چنان تقریر کردند که در هیچ فرسنگی
این موضع شهریست بس بزرگ قلعه آن از سنگ
تراشیده کرامتکین خوانند و در آن شهر بقدر پنجاه هزار سوار
ترک مردانه تیرانداز باشند و در آن شهر برهمنان و
نوتیان اند که دین ترسائی دارند و هر روز بامداد
در نخاس آن شهر بقدر یکهزار و پانصد سر اسپ ترکی فروخته
و اسپان که بدیار لکهنوتی رسد همه از آنجا تا بیاد...
و تربت اسپی و بحدود کوهست که از آن راه اسپان لکهنوتی
آرند محمد بختیار چون مزاج آن دیار بکر معلوم کرد
مصلحت در مراجعت دید تا سال آینده بساز
تمام باز آمده شود چون بازگشتند دیدند که در تمام راه
برگ گیاه و یکشاخ هیزم نمانده همه ۱۲۲ زده بودند و
سوخته

وسوخته و عمارت کنان ان شعاب و مدها از راه برخاسته
و راهها را خراب کرده بر درین مدت پانزده روز یک
سیر علوفه و یک شاخ علف از برای اسپ کسی حاصل
نشد و مردم همه اسپ میکشتند و میخوردند تا چون از
کوهها بزیر آمدند کامرود و سیران پل رسیدند و طاق پل
شکسته یافتند بسبب آنکه آن هر دو امیر با هم خصومت
کرده و براه خلاف یکدیگر رفته ترک محافظت سر پل
و راه گرفته بودند و هندوان بلاد کامرود آمده پل
را خراب کردند چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع
رسید راه گذشتن نیافت و کشتی موجود نبود
متحیر ماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که در موضعی
مقام باید کرد و تدبیر کشتی و مرزاوه باید نمود تا از
آب برگذرده شود و در حوالی آن موضع بتخانه بود در غایت
بنا و صنعت و در آنجا بتان زرین و سیمین بسیار
نهاده و یک بت بزرگ که وزن و تخمین زیادت از دو
هزار و سه هزار من از صامت بود محمد بختیار و باقی

حشم بدان بتخانه پناه ساختند و تیر چوب دروازه
عمل سنگ و اغاز کردند چندانکه رای کامرود را
خبر و مجهز لشکر محمد بختیار می یافت تمام هندوان
ولایت خود را فرمان داد تا فوج فوج می آمدند و در دور
بتخانه بمسافتی معین نیزه فرو می بردند و در هم
می بافتند چنانکه بشکل دیوارها میشد محمد بختیار چون مشاهده
این حال از بتخانه یک بار بیرون آمد و بر یکسو ضرب
و خود را و لشکر خود را راه کرد و بصحرا رسید و هندوان
در عقب ایشان تا لب آب رسیدند و مسلمانان در
عبره آب حیران ایستادند تا گاه یکی از لشکریان محمد
بختیار اسپ در آب راند و بقدر یک تیر پرتاب
پای آب بود فریاد در میان لشکر افتاد که پایاب
یافتند جمله خود را در آب زدند و هندوان در عقب
لب آب گرفتند چون میانه آب رسید عمق آب بود همه
هلاک شدند محمد بختیار با سوار صد و یا بیش صد
یا بیشتر بحیله بسیار عبره کرد دیگر همه غرق شدند تا
بدیوکوت باز آمد از غایت غصه و اندوه بیماری بر
مستولی

پیدا شد و هرگاه که سوار میشد جمله خلق از عورات
و مردان خلجیان که هلاک شده بودند بیامیبا و
گریه و فریاد و میکردند و ... دشنام میدادند و
بیماری وی از شرم و خجالت صعب میشد و دیوان حادثه
بسیار بر زبان او میرفت که سلطان غازی معز
الدین محمد بن سام را حادثه ای روی داده که بخت ما برگشته و همانا
بود سلطان معز الدین دران وقت شهادت یافته
بود محمد بختیار دران عقده بیمار گشت و صاحب فراش
شده برحمت حق پیوست و بعضی روایت کرده اند که
علی مردان خلجی مردی بود در غایت دلیری و بی باکی
چون ازین حادثه خبر یافت بدیوکوت آمد و محمد بختیار
را بر فراش مرض یکباره شهید کرد حدوث این
احوال و حوادث در شهور سته اثنین و ستمایه بود و
الله اعلم بالصواب پادشاهی محمد بختیار دوازده سال
بود ... از ... تاریخ و ضابطه دیار لکهنوتی
... شد محمد شیران و احمد شیران دو برادر بودند
از امرای خلجی در خدمت محمد بختیار و چون محمد بختیار

محمد شیران

بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران
بامرا و بعضی از لشکر بطرف کوه رفته بود و بعد
حصول خبر این حوادث چون خبر بایشان رسید از اطراف
مراجعت کردند بطرف دیوکوت باز آمدند و فرود
آمده و از آنجا بطرف نارنکوی که اقطاع علی مردان
بود رسید علی مردان را بگرفت و باشتقام آن حرکت که کرده
بود قید کرد بکوتوال آن موضع سپرده بدیوکوت باز آمد
و امرا را جمع کرد و فتحها نمود و پادشاه شد و این محمد
شیران مردی بغایت مردانه و جلد و نیکو اخلاق و
بسامان بود و چون وی مهتر امرای خلج بود همگنان
او را خدمت میکردند و انقیاد مینمودند الا امیر علی مردان
طریق کرد و با کوتوال راست آمده از قید بیرون آمد
و بدهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک آمد
والتماس لشکر نمود بر سر دیوکوت رفت و با محمد
شیران و امرای خلج جنگ کرد و محمد شیران درین
جنگ شهادت یافت مدت نوبت پادشاهی شیران
هشت ماه بود بعد از وی پادشاه شد

سلطان علاء الدین خطاب کرد واین علی مردان مردی
بغایت جلد وتیرانداز [illegible] بی باک و متصلف
واهل گزاف وخونریز وقتال بود چون سلطان
قطب الدین ایبک رحلت کرد علیمردان چتر برگرفت
وخطبه بنام خود کرد وبیشتر امرای خلج را شهید کرد ورایان
اطراف ازوی اندیشه مند شدند ورسولان وخراج
بوی فرستادند ومثال اطراف ممالک هندوستان با
امرای دادن گرفت وتصلف بی طایل بر زبان او
رفتن گرفت وترهات بیفایده بر زبان او جاری
شد وبر سر جمع حدیث ملک خراسان وعراق میگفت
وقتی بازرگانی در ان بلاد دست تنگ شد ومال او
رفته گشت از علیمردان احسانی التماس نمود پرسید
که این مرد از کجاست گفتند صفاهانیست فرمان داد که
مثال صفاهان باقطاع او بنویسید وهیچکس از غایت
[illegible] بیباکی او مجال نبود که صفاهان نیست وآن
بزرگان محتاج خرقه ولقمه است در اقطاع او نوشتن
به معنی [illegible] کردند که مقطع صفاهان

بهیچ راه و استعداد حشم محتاجست تا آن شد معطلات
غبط کرد آن شخص را به .. با جماع مال خطها و اسباب
بلی اندازه بطلب شیعیان حکم فرمود حال تکبر و
سیاست و همت کاذبه و حماقت وی باین سر حد رسید
و باین حرکات ظلم و تعدی خلایق و ضعیفان و
محتاجان از دست وی بجای آمدند و مجال فراغ بسا
یش برای ایشان تنگ آمده جماعه امرای خلج اتفاق
کردند و علیمردان را بکشتند و جهان را از دست تعدی
وی خلاص کردانیدند پادشاهی علیمردان دو سال
و چیزی بود بعد از وی
بر تخت نشانیدند نام اصل وی ملک حسام الدین عوض است
مردی نیکو سیرت و نکو روی بغایت صورت خوب
داشت و ظاهر و باطن او بر کزیده رحمت بود و بجود و
عادل و بخشنده بود وی از جمله خلجه کرمسیر بود چنانچه
روایت کرده اند که در حدود ولو بپایه غور و
بروار کوشی بار نمود در راه ببالائی که از نشیب
افروز میکویند برفت دو درویش .. پوشش بوده
پیوسته

پیدا شدند او را گفتند هیچ طعام داری عوض خلجی گفت دارم
بر روی برسم توشه ... بطی یا بخورش سفره بانه موجود
بود و بار از پشت خر از کوشش فرود آورد و رخت بگسترد و
پیش درویشان نهاد چون طعام بخوردند آب سرد
در خشت بدست کرد بخدمت ایشان بایستاد چون در
ویشان طعام بکار بردند با هم گفتند که این سفری مرد را
خدمتی کرد ضایع نباید کرد رخت روی بوی آوردند و
گفتند حسام الدین طرف هندوستان رو تا بجای که پایان
مسلمانیت ترا دادیم باشارت درویشان ازانجا باز
گشت و فرزندان خود را سوار از کوش نشاند و بر طرف
هندوستان آمد و با محمد بختیار پیوست تا آخر کارش بجائی
رسید که خطبه و سکه بلاد لکهنوتی بنام او شد و سلطان
غیاث الدین خطاب یافت و شهر لکهنوتی را دار
الملک ساخت و حصار بسکوت بنا کرد و خلایق
از اطراف ... بدو آوردند و روی حشم و رعایای
آن بلاد در غایت و آسایش بودند و از بذل و احسان
وی همگنان نعمتها تمام یافتند و از وی خیرات و آثار

آثار خیر بسیار ماند و جوامع و مساجد بنا کرد و بهر جهت بر
سادات و علما و مشایخ وظایف و ادرارات داد و
در آنجا پا ایسته بقدر ده روزه بسبب آنکه در ایام برشکال
آن زمین را آب گیرد و را بهاسه ... و طلسی گردد
چندانکه کشتی عبور بعمارت اطراف و وصول بقاصد ممکن
نباشد و بسعی و همت وی آن راه بر جمیع خلایق
گشاده شد و تا الآن آثار خیر او در آن دیار باقیست
فی الجمله غیاث الدین عوض مالک و عادل و نیکو سیرت
بادشاهی بود اطراف لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد
بنگ و کامرود و ترهت جمله اورا اموال فرستادندی و
آن بلاد لکور نام او را صاف شد و پیلان و اموال و
خزاین بسیار بدست آورد و سلطان شمس الدین انار الله
برهانه چند کرت از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی
فرستاد و بلاد بسیار بدست آورد و امرای خود ... انا
و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه ... تربت
لکهنوتی کرد غیاث الدین کشتیها بالا کشید و میان
ایشان بر صلح قرار گرفت و سی ... زنجیر فیل
بفرستاد

و لکهنوتی را بالا خدمتی داد و خطبه بنام سلطان شمس الدین

کرد و در سنه اربع و عشرین ملک ناصر الدین محمود پسر

بزرگ سلطان شمس الدین از اوده با عزای لشکری

از ملک شمس لشکرهای هندوستان جمع کرده بطرف

لکهنوتی بر سر ملک سلطان غیاث الدین خلجی رفت

غیاث الدین از لکهنوتی بطرف بلاد کامرود و بنگ

لشکر کشیده بود و لکهنوتی را خالی گذاشته ناصر الدین

محمود لکهنوتی را قابض شد غیاث الدین از بلاد

بنگ مراجعت نموده بمحاربه ناصر الدین پیوسته و با بسیاری

از امرای خلج بشهادت رسید پادشاهی حسام الدین

عوض الملقب بسلطان غیاث الدین خلجی دوازده

سال بود بعد از وی

مذکور مدت یکسال و چند ماه قابض و حاکم ممالک لکهنوتی

بود و در سنه ست و عشرین و ستمایه وفات یافت بعد

از وی سلطان شمس الدین بجانب لکهنوتی نهضت فرمود

و ملک فتنه تسکین یافت و باغیان را بدست آورد ملک

را که از امرای معتبر شمسی بود دران

گذاشته بدهلی مراجعت نمود و مدت سه سال و چند ماه

ملک علاء الدین جانی تا [illegible] و حاکم آن ولایت بود

بعد از عزل وی [illegible] را که از بندگان سلطان

شمس الدین بود و ترکی با شهامت و جلادت و حسن

اعتقاد و آراستگی ظاهر و باطن بود فرستادند و وی در

بلاد جلادت بسیار نمود و چند زنجیل از ولایت

بنگ بدست آورد و بخدمت درگاه فرستاد و او را ایبک یغان

تت خطاب شد مدتی حاکم آن بلاد بود و در شهور سنه

احدی و ثلاثین برحمت حق تعالی پیوست بعد از وی

تا مدت سیزده سال و چند ماه حاکم آن دیار

شد و وی ترک خطائی بود خوب روی نیکو سیرت

و بانواع مروت و شهامت آراسته و باخلاق

حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته و در بذل مروت

و مردم سازی در تمام لشکر ثانی نداشت بعد از

فوت ملک یغان تت ممالک لکهنوتی و بنگ [illegible]

در ضبط آورد و غنایم بسیار و اموال بیشمار یافت

در اثنای آن سلطان شمس الدین رحلت کرد و

عهد

و چند مدت باولاد او رسید و او با کفار جاجنگر
ها بعها افتاد و مبلغی مسلمانان بشهادت رسیدند و ملک
قمرالدین تمرخان و امرای دیگر از حضرت دهلی بامداد
طغانخان تعین شده بود با جمعی بلکهنوتی تعین شدند
بعد از تسکین فتنه میان طغانخان و تمرخان درشتی
ظاهر شد و بمصاف کشید و منتج بدانجا رسید بعد از مصالحه
بدان قرار یافت که لکهنوتی به تمرخان مسلم شد و تا مدت
ده سال در آن ولایت حکم رانی کرد و طغانخان بحضرت
باز آمد و ولایت اوده بوی تفویض یافت اتفاقا
درین این هر دو ملک در یک تاریخ فوت شدند تمرخان
در لکهنوتی و طغانخان در اوده بعد از وی در عهد
سلطنت سلطان ناصرالدین محمود پسر خورد سلطان
شمس الدین اختیارالدین یوزبک طغرلخان حاکم
آن دیار شد وی از اصل قفچاق بود و بنده سلطان
شمس الدین خدمات لایقه میکرد و در عهد دولت سلطان
ناصرالدین ممالک لکهنوتی حواله او شد وی با رای
جاجنگر محاربه و غزا کرد و ناکام و فتح نمود و ضبطه

ولشکر اسلام وجمیع وسائر علامات اهل اسلام
در کامرود پیدا گشت وامثال وجز این بیشمار بدست
آورد چنین گویند که از عهد گرشاسب که بطرف
اجیان رفته بود از آن راه بطرف هندوستان
آمده تا بدین عهد یکهزار و دولیست خزانه بوده
در مهر که هیچ یکی از راجگان و سایان مدان خزانه
و دفاین تصرف نکرده بودند آنجمله بدست لشکر اسلام
افتاد و این ملک یوزبک خود را
خطاب کرد و سه چتر لعل و سپید و سیاه
برداشت وخطبه بنام خود فرمود و در آخر نام رای
کامرود او را قریب داد و دفاع ورزید علمای آن
ولایت را بخرید و پنهان کرد و بندها تکیه آب را
در تمام آن بلاد گشاده داد و در ایشان ابر بیست گز
ساخت لشکر اسلام هیچ علوفه وذخیره نکرده
بودند رای کامرود با جمیع رعایا خروج کرده و لشکر
اسلام را عاجز گردانیده چنانچه از بی برگی بهلاک
نزدیک شدند بحکم ضرورت وحرص گرسنگی آنگاه رو
بطرف

بطرف لکهنوتی روان شدند براه و صحرا را آسیب زد
و کرفته بود مسلمان و هندو باهم و با شمشیر شدند بجنک
بیامدند اثنای جنک تیری بر سلطان مغیث
الدین آمد و بیفتاد و اسیر شد و فرزندان و اتباع و
لشکر جمله اسیر شدند چون او را پیش رای بردند التماس
نمود تا پسرش را حاضر آوردند روی بر روی پسر نهاد
و جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ فیروزشاهی چنین
آورده‌اند که خروج این طغرل و در عهد بادشاهی وی
در عهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن بوده
حاکمی وی هم بر دست غیاث الدین بود چنانچه
اشارت اجمالی بدان در ذکر غیاث الدین کرده
شد و ایام اعلی بادشاهی طغرل خان الملقب بسلطان
مغیث بیست و یکسال بود بعد از وی در سنه ثمانین
و ستمایه سلطان غیاث الدین پسر خود را که بغراخان
نام داشت بدیار لکهنوتی نصب کرده خود را
خطاب کرد و بادشاه لکهنوتی شد

تمامه آن بلاد را در ضبط و ربط خود آورد و در سنه خمس
و ثمانین بملاقات پسر خود که سلطان معز الدین کیقباد
پادشاه دهلی بود بر آب سرو آمد و پدر و پسر یکدیگر
ملاقات کرده هر یک بمملکت خود باز گشتند و در سنه ست
و ثمانین از عالم رفت پادشاهی بغرا خان الملقب
سلطان ناصر الدین بلبن ه سال و چند ماه بود بعد از
وی بهادر خان از اقربان وی بود قابض آن دیار
گشت و تا عهد دولت سلطان جلال الدین خلجی و
علاء الدین خلجی که پادشاهان دهلی بودند اطاعت
میکرد و خدمتی میفرستاد و در عهد سلطنت سلطان
قطب الدین خود را تمام کرد و در عهد سلطان غیاث
الدین تغلقشاه خدمت میداد و اسپان و پیلان پیشکش
بدرگاه میفرستاد و تغلقشاه لکهنوتی هم بر وی مسلم
داشت و در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمایه چون
عهد سلطنت سلطان محمد بن تغلق شد قدر خان را
بر لکهنوتی فرستاد قدر خان لکهنوتی را قابض شد و
مدت چهارده سال مامور بود و پادشاهی بهادر شاه در
بنگاله

بنگاله سي وهفت سال بود چون ديار لكهنوتي در قبضه
قدرخان درآمد بهرام خان كه يكي از امراي
دولت بود بعد چند گاه در تاريخ سنه تسع وثلاثين و
سبعمايه بهرام خان رحلت كرد سلاحدار ملك فخرالدين خود را
خطاب كرد قدرخان از لكهنوتي رفته
او با مخرز درجانيد بار ديگر لشكر قدرخان با فخرالدين
پار شنو قدرخان را كشته ولايت بتمامها بسلطان
فخرالدين مسلم شد بادشاهي سلطان فخرالدين دو
سال وچند ماه بود بعد از وي علي مبارك مرشي بود از
متعلقان قدرخان فخرالدين را كشت و ولايت را
تابع شد وخود را خطاب كرده در سنه
اصحي واربعين وسبعمايه بر تخت سلطنت نشست
و در اثني واربعين از عالم درگذشت بادشاهي
وي يكسال وچند ماه بود بعد از وي ملك الياس
علائي كه حاكم لكهنوتي بود لشكر علاءالدين از
وي برگردانيد و او را بكشت وخود بادشاه شد
و خود را خطاب كرد وچون

سپه لشکر دهلی بر سر وی نرفت قوی پا شد و فتح بلاد
سنارگاؤں و لشکر بسیار جمع کرده هوای سلطنت دهلی
در سر کرد چون سلطان فیروز بر سریر سلطنت دهلی
جلوس نمود در سنه اربع و خمسین و سبعمایه بر سر
سلطان شمس الدین الیاس به بنگاله رفت و میان
الیاس جنگهای عظیم واقع شد سلطان شمس الدین
منهزم گشته حصاری شد سلطان فیروز نزدیک بفتح
آن بلاد نیاورده و با سلطان شمس الدین مصالحه
نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه تسع و خمسین سلطان
الیاس وفات یافت پادشاهی سلطنت شمس الدین
بهنگره شانزده سال و چند ماه بود و بعد از وی به اتفاق
امرا و ملوک پسر او بر تخت سلطنت
نشست و با سلطان فیروز شاه هدیه فرستاده
براه صلح در آمده تمام بلاد بنگاله را در ضبط خود در آورده
و عمر در عیش و کامرانی گذرانید و خلق عالم بنده
عدل و دولت او بعیش و راحت گذرانیدند و وی مردی
عاقل و شجاع و کریم بود و در سنه ثمان و ستین و سبعمایه
وفات

نشست و خود را خطاب کرد شانزده
سال پادشاهی کرد و بعد از وی ناصرالدین بر تخت
نشست و بعد از هشت روز و بروایتی سیم روز بعضی
از امرای سلطنت شمس الدین بهنکره ناصرالدین را
کشته یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنکره
نام کرده بر سریر نشاندند خلایق در عهد وی ایمن و
مرفه الحال بودند مدت سی و دو سال پادشاهی کرده در
تاریخ هشته اثنین و ثمانمایه رحلت کرد بعد از وی
بر تخت سلطنت نشست او نیز هفده سال در
عیش و عشرت گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه
بجانب دررفت بعد از وی بر تخت
اجلاس یافت پادشاهی حلیم و سلیم بود و مدت پادشاهی
او هفت سال و شصت بود در سنه سبع و ثمانین از
عالم رفت بعد از وی را بر تخت سلطنت
اجلاس دادند چون قابل سلطنت و جهانبانی نبود همه
جمله امرا و ملوک اتفاق کرده بعد از سه روز او را دور کرده
را بر تخت نشاندند وی مردی عاقل و کریم

بود حشم

تمام از مسعود ملقا ز شهید شده و فتحشاه را
ملک بنگاله معهود بود که هر شب پنجهزار پیاده
پاسبانی کنند و بر در باد حاضر باشند یکی
از خواجه سرایان بندگان راست آمد در تاریخ ست و تسعین
و ثمانمایه سلطان فتحشاه را کشته بجای وی بر تخت
نشست و خود را        خطاب کرد اکثر لشکر
ی خواجه سرا بودند و پادشاهی میرانیدند مدت پادشاهی
فتحشاه هفت سال و پنج ماه بود بعد از وی بندگان
نوبتی باربکشاه خواجه سرا را نیز کشتند و مدت پادشاهی
خواجه سرا باربکشاه دو و نیم ماه بود بعد از وی
سال پادشاهی کرد در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه
رحلت کرد و برادر او را بندگان نوبتی ... کرده
کشتند و پسر او را اجلاس دادند
امد کرد و مدت یکسال پادشاهی کرد آن مظفر حبشی از
بندگان او بود با سردار بندگان نوبتی یار شده محمود
شاه را کشت و خود بر تخت سلطنت نشست و خود را
خطاب کرد مردی ظالم و بی باک و خونریز بود

بسیاری از صلحا و اکابر و نیکردا از قتل
و پنج ماه پادشاهی کرد و چون مرد
علاء الدین نام یکی از لشکریان بود باده
خود یار کرده این مظفر حبشی را که خود را مظفر شاه لقب
نهاده بود کشت و بر تخت سلطنت نشست
تمام نهاد مردی عاقل و دانا و کارگذار و حق
شناس و صلاح اندیش بود امرای دولت خود را دو
قسم کرد امرای اصیل یک گروه و امرای بندگان خاص
گروه دیگر و رسم نوبت بندگان که باعث فتنه و فساد
میشد برانداخت و وی در اصل سلاح دار بادشاه بود
بود و تمام آداب و احکام پادشاهی را دیده و دانسته
بود کما [illegible] سلطنت نظام را آراسته و پیراسته کرد که خللی
بان راه نیافت و هیچکس او را مضرت نتوانست
رسانید بلاد بنگاله را معمور کرد و علما و صلحا و مشایخ را
جمع کرد و ترتیب فرمود و در روضه شیخ نور قطب
عالم لنگری تعیین کرد و هر سال بزیارت شیخ در مقام
بندوه میرسید مدت بیست و هفت سال پادشاهی
کرد

افغانان سور افتاد و بعد ایشان سیما بغازی خان
در آن ولایت متصرف شد و [illegible]
خطاب کرد و وی مردی عاقل و کاردیده [illegible]
الرای بود و متابع شریعت بود و بعد از وی پسر عیسی
شاه داود شاه خطاب کرد و در [illegible] بدست
بندگان حضرت سلطان عهد خلیفه الزمان جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی اسیر و دستگیر شد و بار رفت

## سلطان محمود بن سلطان

محمد بن سلطان فیروز شاه ملک فیروز خواجه سرا که
مخاطب بخواجه جهان بود سلطان الشرق خطاب داده در
سنه ست و تسعین و سبعمایه بجانب جونپور فرستاده
[illegible] پسر خواجه جهان سلطان الشرق لقب
یافت بعد از وی ملک مبارک قرنفل که پسر خوانده او
بود ولایت جونپور را ضبط کرد و تاج پادشاهی بر سر
نهاد و خود را [illegible] خطاب کرد و یکسال
و چند ماه پادشاه بود بعد از رحلت وی [illegible]
و تمام امرا برادر خورد وی بر تخت سلطنت نشستند

خود را خطاب کرد با سلطان محمود بن
محمد فیروز قایم شد چند گاه روی مردی نیک کریم
و خوش طبع و ظریف و صالح و عادل و محب و معتقد
علما و مشایخ بود قاضی شهاب الدین در عهد وی معتبر
و مقدم بود و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه بمرض خود
وفات یافت پادشاهی سلطان ابراهیم جونپوری
چهل سال و چند روز بود بعد از وی پسر وی
پادشاه شد و در سنه اثنین و ستین و ثمانمایه وفات
یافت پادشاهی وی بیست سال و چند ماه بود بعد از وی
شاهزاده بهیکن خان خود را بن سلطان
محمود خطاب کرد چند ماه پادشاه بود آخر الامرا و ملوک با
ماه سلطان حسین که پسر خورد سلطان محمود اتفاق نموده
سلطان محمد معزول ساخته شد بن سلطان
محمود بن سلطان ابراهیم را بر تخت سلطنت اجلاس دادند
شوکت و سلطنت این سلطان حسین نسبت آبا و اجداد
وی بیشتر شد لشکر بسیار بهم رسانید و مردان دلاور
نگاه داشت گویند که وی سی هزار و چهار صد فیل جنگی

داشت و سه لکه سوار در اکناف آن ولایت فتحهای
بسیار کرده و بلاد بسیار بدست او در آمده و مانند
وی پادشاهی ننشسته بود و با یک لکه سوار کرنیج بیغ
گذار بر سر سلطان بهلول لودی بملک دهلی آمده
چند بار هزیمت خورده و پشیمان شده و هر بار خود بر
گشته و خوار بیامده بود پادشاهی سلطان حسین
شرقی تا واقعه جنگ بهلول نوزده سال بود و بعد از
این واقعه چند سال دیگر در حیات بود و با خواری
بگذرانید بعد از وی اکناف آن ولایت بدست
سلطان بهلول لودی افتاد و بترتیبی که در طبقه
پادشاهان دهلی مذکور شد الان در دست تصرف
و قبض اقتدار بندگان عالی حضرت سلطان اعظم
گیتی پناه است و این اقطاع که پیش ازین برای مملکتی
جدا و سلطنتی مستقل بود الان داخل ممالک محروسه
شده و جماعه قلیل از بندگان درو متصرف و مالک اند
ابتدای دولت پادشاهان مندو
و بعد از گذشتن نوبت سلطنت فیروز شاه

انقطاع سلسله انتظام و التیام امور مملکت و قلعه
قنوج و شهرهای دهلی است چنانچه سبق ذکر یافت
دلاور خان مطیع دهار در عهد دولت سلطان محمد
شاه بن فیروز شاه در آن وقت که انتظام امور
سلطنت خلل پذیرفت تمام ولایت مالوه را قابض
گشت و در شادیاباد عرف دهار سکونت کرد و در سنه
تسع و ثمانمایه وفات یافت بعد از وی پسر وی
که الپخان ولد دلاور خان بود پادشاه شد و خود را
تام کرد و چتر شاهی بر سر خود
کرد اینجا هنوز از سلطنت وی استقامت نگرفته بود
که سلطان مظفر شاه گجراتی روی توجه بجانب دهار
نهاد هوشنگ شاه استعداد نموده بجنگ سلطان مظفر
بر آمد و آخر طاقت نیاورده در حصار دهار در آمد بعد
ازان پیش سلطان مظفر آمد و اطاعت نمود مظفر
او را بند کرده با حمداباد فرستاد و بعد از مدتی خلاص
کرد و او را در ایام دولتی که داشت با پادشاه گجرات
نزاع و جدال بسیار بود پادشاهی با شوکت بود و جهانی

تب بسیار کرده در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بعارضه
سلسل البول وفات یافت و در محل قلعه شادی آباد
باو تعین مندو مدفون گشت پادشاهی سلطان
هوشنگ شاه بن دلاور خان غوری سی سال بود و بعد
ازوی پسر اورا که غزنی خان نام داشت سیف الدین
والدین خطاب کرده پادشاهی دادند
بعد از چند روز برادران را که محبوس بودند از بندیخانه
بیرون آورده بعضی را بکشت و بعضی را میل در چشم
کشید و فرزندان ایشان را نیز کور ساخت و بشرب
خمر چنانچه عادت قدیم وی بود مشغول شد اختلافی
درمیان امرا افتاد و در اندک مدت اورا از سروری
گذشت پادشاهی سلطان محمد بن هوشنگ شاه دو ماه
و چند روز بود و بعد از وی امر سلطنت محمود خان
بن خان جهان خلجی که از امرای بزرگ هوشنگ شاه
بود قرار یافت روز شنبه بیست و نهم ماه شوال
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه جلوس نموده
خطاب یافت و خطبه و سکه بنام خود کرد

وی پادشاهی بزرگ و عظیم الشان و جواد و شجاع
کریم بود و مآثر و مکارم او در بلاد وسیعه هندوستان مشهور
و امرا و خواتین را به تشریفات پادشاهانه مشرف گردانید
و وظایف و اقطاع کسانی که پیش از این داشتند مضاعف
گردانید و پسر خود را که ناصر خان نام داشت اعظم همایون
خطاب کرد و چتر و ترکش سفید و پالکی سیم اندر نوبت
فرمود امرا از سواری و چوبدار و چوبهای زر و
نقره در دست نقیبان که از خصایص و لوازم پاد
شاهی ایشان بود بوی ارزانی داشت و عمر
سلطان محمود در وقت جلوس سریر سلطنت سی
و چهار سال بود وی علما و صلحا را وظایف در و
مان کرد و در تربیت و تقویت ایشان مالا تقصیر
نمود و مدارس و مساجد بنا فرمود و علما و افاضل
را اکناف و اطراف ولایت طلب داشت و وظایف
و ادرارات تعیین نمود وی از اولاد برادر سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی بود که بعد از معز الدین کیقباد
پادشاه شد سلطان جلال الدین خلجی برادر خود را که

ملک نصیر الدین خلجی نام داشت اقطاع امروهه بداده بود
و اعظم همایون خانجهان پدر سلطان محمود نیز پسر
نصیر الدین خلجی بود و نام اصل خانجهان ملک مغیث
خلجی بود و در عهد دولت سلطان هوشنگ بخطاب خانجهان
لقب یافته بمنصب وزارت وی اختصاص داشت
و بعد از مردن سلطان هوشنگ پسر او که محمود خان
نام داشت سلطان محمود شد و اصل لفظ قالج است
مردم از آن خلجی خوانند و قالج نام یکی از اولاد ترک است
و بعضی گویند که خلج نام شهریست که این قالج مذکور در
آنجا سکونت داشت بدین نسبت او را خلجی گویند والله
اعلم و سلطان محمود خلجی را خلیفه عباسی از مصر خلعت
فرستاده بود و پیشتر از آن خلیفه خطبه و سکه موقوف
داشته بود و بعد از آن و امر خلیفه خطبه بنام او
میخواندند و بعد از ذکر وی باسم نیابت نام خود را میخواند
و در سکه نیز نام خلیفه نویسانید و هم در زمان او
شیخ عماد از جانب شیخ محمد نوربخش که از شیوخ سلسله

همدانیه بود

عطا نموده بود خرقه شیخ الشیوخ شیخ نجم الدین کبری را قدس
سره برای او تحفه آورده بود و این خرقه متبرک را بتعظیم
تمام تلقی نموده و پوشید و شادیها کرد و علما و صلحا را بشکرانه
این نعمت کبری انعامها فرموده و در نوزدهم ماه ذی
الحجه سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه وفات یافت مدت پاد
شاهی سلطان محمود خلجی سی و چهار سال بود و بعد از وی
پسر بزرگ وی بر سریر سلطنت
و ایالت نشست آثار عیش و کامرانی و خدا ترسی
و طاعت و عبادت مومی الیه مذکور و مشهور است هیچکس
از امرا و سلاطین جمع میان کار دنیا و امر دین هیچو
وی پادشاه نشد امرا و حشم را بتشریف و القاب مشرف
گردانید و خاصگان خود را مرتبه و دولت افزود و بر
طبق شیوه مرضیه پدر علما و صلحا را ترقی و تربیت موفور
داد و دولتمندی و دین پروری داد و آنچه سلطان
محمود از ولایت و ممالک وراثت بازیافت و [illegible] دیگر
ولایتهای دیگر که در عهد دولت خود فتح کرده و رایان و
راجهای اکناف و اطراف مندو همه در ربقه اطاعت

و انقیاد و زنان بیعاری آورد آمدند و وی در جمیع اسباب
عیش و کامرانی بسیار کوشید هر جا که قوال نیک شنید
یا سازنده بی‌نظیر یافت طلب نمود هر کجا کنیزک صاحب
حسن شنید بتحصیل آن و دختران راجها و رایان کفره خیلها
غنیمت آورده جمع کرد مقدار پانزده هزار زن کمابیش
در حرمخانه وی گرد آمده بودند و جمیع خدمات و مناصب
که در بیرون بمردان داده بود درون بکنیزکان داد و پانصد
عورت حبشیه را لباس مردان پوشانید لشکر خویش
ساخت و پانصد عورت ترکیه را لباس و سلاح ترکانه
داده گروه مغلان و ترکچگان کرده و بعضی کنیزکان را
مزامیر آموخته و بعضی را رقاص کرده و بعضی را جامه
پهلوان و بعضی جاندار و بعضی را شرابدار و طشت
دار و مجموعه دار و بعضی را کلفروش و بعضی را برگ
فروش و بعضی را میوه فروش و بعضی را غله فروش
و سایر اقسام حرف و صناعات که در شهر و ولایت می باشد
کنیزکان را آموخته و درون حرم سرا بازاری درست
کرده و پانصدی از عورات خوانندگی کرد و بعضی را حافظ

و بعضی را

و بعضی را فقیه و بعضی را نجم و بعضی را رمال و بعضی را
طبیب ساخته بود و حکم کرده که هر روز یکی از عورات سوار
باوی در طعام خوردن شریک باشند تا پادشاه تنها
تنها طعام نخورد و هر یکی از عورات را خطاب شیخ
و [illegible] و شمایل و حرکات ایشان نامها و لقبها نهاده
زنان سرخ رنگ را نامها و سبز رنگ و زرد رنگ نسبت
آن نیز نوعی از الوان اسباب جسمت تعیین شده و روی
کرا نجا علت و عیب ناشی کرده و نامها مناسب
خوش ترکیب اختراع کرده و برین قیاس نامهای
اسپان و فیلان و باغها و بوستانها و حوضها و سایر
اسباب و اشیا نهاده که مجموع آنرا شخصی در جلدی
از کتاب ضبط کرده بود و حکم کرده که هر کدام از زنان
خورد و بزرگ را وظیفه علی التسویه باشد دو تنکه
مظفری بوده باشد و دو من غله نجدی که طوطی
و شارک و کبوتر را نیز دو تنکه و دو من غله تعین کرد
هر که جانوران را نگاه داشتی بوی میداد تا روزی
موشی درون خانه در نظر افتاد آنرا نیز وظیفه تعین

نکنیز کی فرموده تا بیرون حرم سرا شاه نیا کنند و انجا طعام
پخته برای هوشان بپند از دیگر قرار داده که بر وقت
که من شکر حق تعالی بجا آرم چنانچه وقت طعام خوردن و
آب خوردن و از شوخا بیرون آمدن و بر فرزندان که بیت
و خانه و خزانه و جز آن نظر افکندن و از زبان لفظ حمد
و شکر بر آمدن بجای مطلقی خیرات بر هند هر روز از رقم
شکرانه خیرات و سوال بسیار بر آمدی و نفقرا بخشش یافتی
و تجویز داده که با هر که سخن کردی از خورد و بزرگ درون
و بیرون هزار شکر بار رسیده باوی میداد و حکم کرده
بود که چون وی در عیش و عشرت و غفلت و تماشای
اکثار هست غفلت کرد و ذوق و خوشی بر حال وی
استیلا یابد دو جامه بر طبق نهاده بیارند و عرض نمایند
که این جامه کفن پادشاه است تا ان عیش و تماشا بر وی
تلخ کرده و بعبادت حق تعالی برخیزد و مدتی روز و یکپاس
شب بیکار و عیش گذرانیدی و بعد از یکپاس شب
بعبادت بیدار کاره عنده و استغفار مشغول بودی
و اگر کسی او را در وقت تهجد بیدار نکردی گناهکار شدی
حکم

حکم کرده بود که اگر بسبب غلبهٔ خواب بیدار نگردد وا رسید بر
قدمش زنند و بسبب این امر فراغ خاطر و مشغول بعیش
و عشرت او بود که در تمامی ولایت تماشا نشانده و همه
خلل و ابواب در آمد لشکریان را مسدود و مضبوط ساخته
و جریدهٔ امور سلطنت که هر روز مملکت را با وزرا و دیانت
و اهل کفایت که از تیغ نیز بیش خورده بود کار مملکت را اینها
میکردند و وی بعیش و کامرانی مشغول بودی از
غرایب و عجایب تا اجین که سه چهار روزه راه است
مجموع چهار گروه دیوارها بر طریق حصار بنا کرده و آهو
خانها ساخته بود و در بعضی آهو خانه اجناس جانوران
جمع میشد و همراه حرم و زنان شکار کردی یکبار رای
راجه چانپانیر که از قلاع عظیم ولایت گجرات است سلطان
غیاث الدین عرضه داشت فرستاد که قلعه را سلطان
محمود گجراتی محاصره کرده است و در وقتی که سلطان محمد پدر
سلطان محمود محاصره ساخته بود پیشتر از دست وی رها
کنانیده بود اکنون از دست سلطان محمود رها کنانید
بیک منزل را الکه لکه لشکر بخدمتی میفرستم سلطان

غیاث شنیدن این خبر تهیهٔ اسباب جنگ کرده و بنا بر
آمد و خیمه زد بعد روز دوم علما و قضاه را از شادیاباد
طلبید و استفتا کرد که پادشاهی مسلمان قلعهٔ کافر را محصور
گرفته بود تا پیش شد که برویم و امداد و اعانت کفار کنیم
و قلعه را از دست مسلمانان رها کنیم علما فتوی دادند که
پس سلطان عنان عزیمت از آن صوب گردانیده بشتاب
بشادیاباد آمد و سبب زوال دولت سلطان غیاث
الدین آن شد که وی را دو پسر بود که از میان پسران بزرگ
و سر آمد همه بود یکی ناصر الدین خطاب داشت دیگر
شجاعت خان که او را سلطان علاء الدین خطاب داده
بود و این هر دو پسر با وجود آنکه از یک مادر بودند نهایت کدورت
منافقت و عداوت میان یکدیگر می بودند و زن سلطان
که مادر ایشان بود با ناصر الدین بد بود و با علاء الدین
نیک و سلطان را به مرحمت و نوازش علاء الدین ترغیب
و تحریص مینمود علاء الدین بعنایت پدر و حمایت مادر
مغرور شده حشم و خزانهٔ ناصر الدین فرستاده نهب و غارت
کنانید ناصر الدین گریخته از شادیاباد بالوه آمد و لشکر
جمع کرد

جمع کرد و تمام سپاهی که در آن حدود بود با خود موافق ساخته قلعه
شادیاباد را آمده محاصره کرد تا مدتی نزاع و جنگ در اوفتاد
آخر بعضی از امرای قلعه با ناصرالدین اتفاق کرده دروازه
دروازه قلعه در آوردند علاء الدین گریخته بحرم
پدر رفت ناصرالدین علاء الدین را بیرون آورده با چند
کس بقتل رسانید و بر تخت سلطنت نشست و
بعد از مدتی سلطان غیاث الدین را نیز زهر داد
و بعضی گویند که غیاث الدین پیر معمر شده بود بعلت
اسهال وفات یافت پادشاهی سلطان غیاث الدین
بن سلطان محمود خلجی سی [illegible] سال [illegible] روز بود
بعد از وی پسر وی
بر تخت پادشاهی مندو نشست وی بر خلاف پدر
ظالم طبیعت و مسرف و فاسق و اسیر هوا و شهوت
برآمد اکثر امرای غیاثی را علف تیغ ساخت و بجای
ایشان غلامان و پسران خود را نوازش فرموده موجب
ترقیات و خطاب امرای ایشان [illegible] داد و خود
دایم الاوقات بشرب خمر و هوا پرستی مشغول شد و خزاین

و اموال جدید بسیار در غیر مصارف صرف کرد و تمام ولایت را
خراب کرد و از جمله خزانه که هژده کرور تنکهٔ مالوی بود نیز
کرورها بر عمارت خرج کرد و او را میل بچشمهای روان و
شرشرهای آب بی نهایت بود کالیاده اجین بنای اوست
و امثال آن جایهای دیگر در ولایت مندو و اجین نیز
ساخت و با زنان نیز بسیار اختلاط داشت و زنان را بظلم
بسیار میکشت تا آورده اند که شبی مست بر کنار حوضی خفته
بود در آب غلطید و یکی از حرمها که بوی نزدیکتر بود پای
گرفته او را از حوض برآورد چون بهوش آمد پرسید
که مرا که برون آورد چهار زن حاضر بودند صورت حال را
عرض کردند شمشیر کشیده هر چهار را بکشت و او را دو
پسر بود یکی را شهاب الدین خطاب داده بود و پسر خورد
را محمود خان نام کرده و در قلعهٔ رنتهبور فرستاده عاقبت
بحکم آنکه گفته اند تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان
چشم داری از پسر پسر کلان وی را که شهاب
الدین بود بعدی [illegible] ساخته و در سنه ست عشر و تسعمایه
بر پدر خروج کرد پدر نیز بمحاربهٔ وی برآمد ناصر الدین را
گریخته

کرد چون لشکر کم بود و لیکن فتح بجانب وی شد شهاب الدین
بگریخت و سلطان نصیر الدین دنبال وی کرد آخر کس بعد
بدی در دل سلطان ناصر الدین شنید که گریخت از دنبال
وی بایستاد و بر امرا غضب کرد که شما بجنبان نمیگذارید
که شهاب الدین پیش من آید از دی بدی نیت بدی
از جانب شماست فرود آمد پیشا چهار روز هم شما را برادر
کشتم شهاب الدین در ولایت وهند بجانب سلطان
سکندر لودی در آمده بود چون سلطان ناصر الدین
بجانب مندو مراجعت کرد امرا باتفاق یکدیگر او را زهر
دادند در آخر سنه ست عشر و تسعمایه بادشاهی سلطان
ناصر الدین غیاث الدین خلجی یازده سال و چهار ماه
و بیست و سه روز بود و خوبا
کردند و شهاب الدین پسر کلان ناصر الدین در ولایت سیر
بر تا بود رفته رنجور شده همانجا وفات یافت و ایضا
سلطان محمود بسیار شجاع و مردانه بود در وقتی که پادشاه
شد بیست ساله بود و کار نا کرده لیکن بدست [illegible] در تخت
اول محافظ خان یکی از امرا دولت او بود با وی مخالف

گشت و همه درون قلعه بود محافظ او بجنگ آمد و تمام روز
با خاص خیل او جنگ کرد و شب از حصار فرود آمده بجانب
سارنگپور رفت و لشکر جمع کرده بر سر قلعه مندو آمد بیرون
کسانی که درون قلعه بودند راه درآمدن بروی گشاده بودند محافظ
محمد خان که برادر سلطان بود برداشته و آنچه از خزانه
که بدست ایشان آمد گرفته پیش سلطان مظفر گجراتی
رفت سلطان مظفر بمقتضای شمه خلق و کرم که داشت
ایشانرا بجا باز داد و اکرام کرد و در حوزه حمایت خود در
آورد و محمد خان مذکور در غایت حسن و جمال و عنفوان شباب
بود روزی با مغان کلاه سرخ که در خدمت سلطان مظفر
آمده بودند نشسته بود همه تهمت کردند سلطان اگرچه خود
[illegible] انکار بکرد اما از شرمندگی این تهمت میان مردم
شهرت گشته بود و از سلطان مظفر برگشته [illegible]
پیش سلطان سکندر آمد محافظ خان بعضی امرای
مندو را با خود درست کرده بر سر قلعه مندو آمد [illegible]
بود [illegible] محمود معتبر شده و جمعیت باهم رسانیده
بودند از قلعه بجنگ محافظ خان فرود آمده او را بقتل رسانیدند

چون

سلطان محمود است و تنها بجهت ترتیب سلطان مظفر
گجرات نمیکند یعنی اگر با سلطان محمود بالکلیه یک
پادشاهی این مملکت سلطان مظفر را باشد او با مرا
بقتل رساند سلطان محمود به شکار بود شبا شب یکی خود
صدیاری حرم و دیگر یکی از خواص بر اسب سوار گریخته و گاوان
پور پیر را در خواب گذاشته پیش سلطان مظفر آمد سلطان
نهایت مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و مندو را
فتح کرده نوزده هزار کافر را بدوزخ فرستاد و مندو
باز بسلطان محمود بخشید و بگجرات باز آمد سلطان
محمود را اعتقاد آن بود که سلطان مظفر مندو را
تسخیر کرده در قبض و تصرف خود خواهد آورد مظفر
گفت این کار را خالصا لوجه الله و ترویج دین اسلام
مدد [illegible] ای میدی کردم مندو با ولایت آن شما را
مبارک باشد و مندو را یعنی از سلطان مظفر
غایت جود و همت و زکای نفس و جوانمردی [illegible]
بود وقتی که سلطان مظفر مندو را محصور ساخته
بود جماعت [illegible] زمینداران گریخته بجانب چیتور رفته بود

و با رانا

و درآن سال رانا سانکا موفق گشته لشکری عظیم بهم رسانیده
آورده خللی در ممالک سلطان محمود انداخت سلطان
محمود بمقتضای جلادت و شجاعتی که در ذات پاکش
ابواب جنگ داد دلیری و مردانگی داد و لیکن بر دست
کافران چند صد زخم خورده افتاده بود سانکا بر
سر وی آمده سلام کرد و اتفاقا شجاعت وی در
وقت هیچ پادشاهی باین جلادت [illegible]
و عرض کرد که چند او ندما تاج کلاه که مشهور است
مرحمت فرماید و ببرند و پادشاهی بکنند سلطان
محمود قبول کرد تاج کلاه را از سر خود طلبیده پیش
سانکا کرد سانکا هزار سوار همراه داده در رکاب
سلطان محمود کرد و بمندو رسانید بعد از وقوع
این حوادث و فترات سلطان محمود را جمعیت
و قوت نماند و اکثر از دست او رفت سانکا و دیگر
منفقان افتاد در سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائه
در تخت سلطان بهادر پادشاه شد و بهادر با
محمود در باطن رنجشی پیدا شده که باعث [illegible]

وقایع میان ایشان شد سلطان بهادر بر مندو رفت
و محاصره کرد سلطان محمود در دست بهادر خان و مظفر
گرفته و بندی افتاد بهادر او را در قلعه چاپانیر
فرستاد و سلطان محمود بسیار میخواست که جایی شهید
شود بر فوت این نعمت حسرت بسیار میخورد هم درین
راه که بچاپانیر میرفت شب برات که بیست ام شب
نماز گذارده دعا کرد و بحق و زاری نمود که شهادت
نصیب وی شود بعد از شب برات چون بچاپانیر
رسیده بود که جماعه کثیر از مندوان رای سنگ
را گرفته جنگ آغاز کردند سلطان محمود چو والی
که بحکم بهادر در پای درخت نشسته تا باین کار ان
از جنگ و چشم سلطان بهادر که همراه او بودند
قطع کردند که پیاده آید در رود بنکان عرب و حبوس
شمشیر کشیده بر سلطان محمود رسید
آخر شنیده چند تن حرص و قبض کردند پسران او را بر
بالای قلعه نگاه داشتند بعد از رفتن سلطان
محمود سندوی مندو در دست گجراتیان در آمد و
کان دلک

وکان ذلک فی شهر شعبان سنه سبع وثلاثین و
تسعمایه بعد از ان ولایت سند ودر دست تصرف
بادشاهان گجرات بود تا ظهور دولت همایون بادشاه
وبعد از وی در ایام فترت که افغانان سور بادشاه
شدند در دست ایشان آمد والآن تمامه ممالک هند
وسند وغیر آن در قبضه اقتدار بندگان حضرت
خلیفه سلطان زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه
غازی ست بلکه اجلاء بندگان وسپاهیان
آنحضرت درانجا عمل میکنند بحدیکه باد فتنه وآسیب
اغیار ومخالف درانجا نمی وزد والله یوتی ملکه من
یشاء وهو علی کل شیء قدیر
بادشاهان گجرات مردم نیک سیرت وافاضل دوست
وغریب پرس وعدالت مآب ورعیت پرور
حنفی با خیر وجود ومتابع شریعت بوده اند وابتدای
سلطنت ایشان آن بود که سلطان محمد بن سلطان
فیروز شاه که بادشاه دهلی بود شنید در گجرات
ظلم واختلال وفساد بسیار شده ست ظفرخان را

خط السیت

کرد با مظفر خان دو ماه و چند روز بود بعد از وی تا تخت عزو شاه مظفر خان نیز بر تخت سلطنت نشست
و چند وقت لقب کرد و در اکثر فتوحات بر طرح
آن دیار فتحها کرد و عالمی در ظل عدالت و حمایت وی
بیاسودند مدت پادشاهی وی سه سال و هشت ماه و
شانزده روز بود بعد از وی نبیره وی احمد بن سلطان
محمد مذکور بر تخت نشست خطاب
یافت و احمد آباد بنا کرد و پیش از بنای احمد آباد سکونت
و تختگاه پادشاهان در نهروالهٔ گجرات بود که
الآن او را پتن میگویند و وی شهر قدیم است و
بعد از دو سال مسجد بزرگ که در احمد آباد است بنا کرد
سلطان احمد گجراتی پادشاهی عادل و کریم و رعیت
پرور و حمیدهٔ اخلاق بود با علما و مشایخ و صلحا و
فقرا اعتقادی تمام داشت و از صحبت شیخ
احمد کهتو و قطب عالم گجراتی در زمان وی بوده‌اند
پادشاهی سلطان احمد بن محمد شاه سی و دو سال و
شش ماه بود بعد از وی پسر وی

هشت سال و نه ماه پادشاهی کرد و [illegible]

نمود و بعد از وی احمد بن

محمد شاه بن سلطان احمد نیز هشت سال و نه ماه

پادشاهی کرد بعد از وی پسر وی

بتخت سلطنت نشست و مدت پنجاه و چهار سال

و یکماه پادشاهی کرد و فتوحات نمود و بعیش و کامرانی

و عدالت و جهانبانی گذرانید بعد از وی پسر وی

چهارده سال و نه ماه پادشاه بود

و بعد از وی سلطان سکندر بن سلطان مظفر بن

سلطان محمود دو ماه و شانزده روز پادشاهی

کرد بعد از وی برادر وی نصر خان ابن سلطان

مظفر بر تخت جلوس کرد و خود را

نام کرد وی نیز پادشاهی کریم و رحیم و عادل و جواد

و بمروت بود بعضی احوال [illegible] در ذکر پادشاهان

مندو و بتقریب مذکور شده باشد بعد از وی پسر وی

وی [illegible] بن سلطان مظفر بن سلطان

محمود پادشاه شد و در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائة

[illegible]

بر سلطنت و کامکاری جلوس فرمود و انتهی خود
و تا دیر ز حصه پرور شهور بگرفت و به مندو رفت
و سلطان علاء الدین محمود مندوی را بگرفت و بر بر
قلعجات نیز و حیات بسته و در سنه اثنین و اربعین
نصر الدین همایون پادشاه بر سر وی بگجرات رفت
و سلطان بهادر از آنجا هزیمت خورده بجزیره دیو رفت
و از ملاعین فرنگ استمداد نمود ایشان را پیش
خود طلبید و در جزیره سکونت داد و ملاعین فرنگ
خذلهم الله براه غدر و غادر آمده او را در کشتی شهید
ساختند پادشاهی سلطان بهادر یازده سال بود بعد
از وی برادرزاده وی بر سریر سلطنت
بکامکاری نشست وی پادشاهی حلیم کریم و فقرا
دوست بود و علما و مشایخ را اعزاز و اکرام بسیار
مینمود و اعتقاد میداشت وی را بحضرت شیخ المشایخ
حجت اسبق شیخ علی متقی رحمة الله علیه اعتقادی
عظیم بود بارها پالکی شیخ را بر کتف خود میگرفت و
بمنزل فی الحر ورود و وسواس طهارت بگرفت

تعریف و بعث حضرت شیخ الدین [illegible] زاویه [illegible]

در هوای زمستان برای فقرا پوششها [illegible]

در کوششها و زاویها حکم کرده بود و در روز [illegible]

مولد حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم

طعامهای وافر می‌پخت و خدمت فقرا بنفس

خود میکرد و دستهای ایشان خود می‌شو

یانید و طعامها را خود پیش ایشان می‌نهاد و از

جامها که روز مولد دستارخوان میساخت

برای خود برای تمام سال پوشش میساخت و

شهادت وی نیز دوازدهم ربیع الاول روز

مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] یافت

طعامها بفقرا خورانیده بود و خدمتها کرده

نماز دیگر گذارده استراحت کرده غلامی داشت

برباغذی نام آن بی سعادت [illegible] سلطان محمود

[illegible] کرده او را او وزرا همه بیرون [illegible] بود

بازداشته بودند هریک از ایشان را جدا جدا [illegible]

می‌آید و میگفت که سلطان میطلبید و جماعه

از صوفیه

ازحضرت ربزان را بعون محمد را آورده هرکدام ازین
امرای مذکور را کردن میرفت بقتل میرسانید
بطوری که بیرونیان از ان خبر نبود تا آنکه اثری از
انها بشرف همان شهادت رسید الا چند
که با وی اتفاق بودند موافقت نمودند همه سوار شده
و چتر بر سر خود گردانیده اکثر حشم و ترک جبرا براه اطاعت
و انقیاد در آمدند بعد از دو سه روز او را نیز کشته شد
وقوع این واقعه در محمود آباد نوکر نهای وی هم از
سلطان محمود بود و در انجا می بود و ماحوصها نیز باغی
که آنجا ساخته بود شکار می باخت و ویرا بان شغفی
تمام بود در کشتن زنان نیز بی باک بود مدت
پادشاهی سلطان محمود شانزده سال و چند ماه بود
بعد از وی [illegible] را پادشاه ساختند اما
امرا تصرفی و قدرتی در ملکرانی و سلطانی نبود بلکه
شهر و ولایتها را در میان یکدیگر قسمت کرده کار
و بار مملکت گاهی باتفاق و گاهی باختلاف میبردند
بکجانب اعتماد خان گجراتی که مقرب ترین و غالب ترین

و مکارترین این جماعة بود و جانبی دیگر سید مبارک
شجاع ترین و جوانترین ایشان بود [illegible] نیز دیگر
افغانان قولادی و غیرهم فی الجمله انتظام عالم
مملکت گجرات اختلال پذیرفته و فسق و فساد و بی
باکی و خونریزی شعار ایشان شده چند سال
این سلطان احمد اسم بادشاهی داشت بعد از کشتن
وی بیروی نتو نام بعضی گویند که از اولاد سلطان
محمود بود و بعضی گویند که اعتماد خان مذکور افترا
کرده و از جایی پیدا کرده اسم بادشاهی بروی نهاده
بود و او را در قید نگاه میداشت و خود حکومت
میکرد در سنه ثمانین و تسعمایه سلطان الوقت جلال
الدین محمد اکبر بادشاه اعلی الله شانه و خلد فی مراضیه
سلطانه بر سر گجرات رفت و فتح کرد و از امرای
وی هر که باطاعت و انقیاد این سلطان عظیم
الشان در آمد براه تمرد و عصیان رفت هلاک
شده مستاصل گشت و هر که در ربقه بندگی و اطاعت
وی در آمد باقی ماند عمر و نام از جمله مطیعان
ستقی

و متقاضان بود وآن پسر که او را اعتماد خان با دعای
پرورده گشته نسبت بهتانی دروغ بعد از متعلقی انتسابی نمود
بگجرات و بدیار گجرات رفت ولایت گجرات بعهد
قبض و تصرف بندگان سلطان درآمد و در سنه احدی
و تسعین و تسعمایه این نتو باز تیموری گریخته از مردم
گجراتیان لشکری بهم رسانیده بر سر احمدآباد آمد و حاکم
احمدآباد در آنوقت شهاب الدین احمد خان بود که در تدبیر
امور ملکی و تعمیر ولایت و ترفیه و رفاهیت احوال
رعایا بی نظیر بود لیکن در محاربه و قتال و شجاعت
دستی نداشت و بعضی لشکریان وی نیز در باطن
با نتو پیوستند و اتفاق کردند پس این نتو خود را
مظفر نام کرده در احمدآباد درآمد و خطبه بنام
خود خواند و اسم سلطانی بر خود نهاد مدت چهار ماه
در احمدآباد پادشاه بود افواج قاهره سلطانی بر سر
گجرات همراه نواب کامیاب میرزا خان بن خانخانان
محمد بیرم خان نامزد شدند و فتنه مظفر را از میان
بر انداختند و میرزا خان مذکور بنام خان خانی نیز بالتحقیق

ذاتی و وراثت مستحق این لقب بود سیوم آنکه پیشتر این
خطه روی بحرمت نهاده در بعضی قریات وقت
که در جانب جوناگره بر کنار دریا بود تعیینات شد
و با بعضی زمین داران آنجا در ساخت و در سنه تسع و
تسعین ولایت گجرات حواله نواب خان اعظم
بن خان اعظم مرزا عزیز کوکه که اعظم امرای این سلطنت
عظیم الشان است و نسبت برادری رضاعی و تشریف
اسم فرزندی این شاهنشاه عالم پناه مشرف
شد خان اعظم در آن دیار تا حد دیو بندر و سومنات
فتح های عظیم و غزوات عجیب کرد و مظفر مذکور
بعد از تعاقب گرفتاری و اسیری خود بر دست بندگان
خان اعظم خود را بدست خود کشت و از عالم رفت
سلسله سلاطین گجرات بوی منتهی شد دیگر
ایشان نامی و نشانی بر روی زمین نماند و تمام آن
ولایت تا نهایت معموره داخل قبض بندگان
سلطانی شد یکی از امرای گجرات جنگیز خان نام
بود اگرچه وی پادشاه نشد با اسم سلطانی بر خود نهاد

خمس عشر و ثمانمایه باستماع خبر فوت سلطان محمود شاه بن محمد شاه
بن فیروز شاه بادشاه دهلی خیال گرفتن ملک دهلی و تسخیر
دیار آن بخاطر آورده بجماعه کثیر از کوشها امداد و قلعها
فیلان کرده عزم طلبه [illegible] آمد و حضرت [illegible] سید محمد
ابن سید محمد گیسو دراز قدس سره از دهلی بگجرات رسیده و
از آنجا بگلبرگه آمده سکونت فرموده بود و پیش از این که سلطان
فیروز شاه همین که احمد خان [illegible] و خانخانان خطاب داشت
در خدمت سید علیه الرحمه آمده مرید شد و مشغول گشت سلطان
فیروز شاه بدین سبب با خدمت سید متغیر گردید و اعتراض نمود
و سید را نسبت با وی گوشه خاطر و بی رضائی بهم رسید و روز
آنست خانخانان با مستطیع حضرت سید بسر کرده بی آورد چون نظر سید
بروی افتاد فرمود احمد خان رنجانیدی اکنون تاج از حضرت
پادشاهی در خواستم عرض کرد که خداوندگار من تنها و بی سامان و بی
لشکرم پادشاهی بدست من از کجا آید فرمودند غم مخور بنگاه
وی سر [illegible] تو خواهند شد انفذ الامر بنفوذ قدرت الهی
چنان شد که سلطان فیروز کلید خزینه و حصار بدست احمد خان
داد بدست خود او را بر تخت سلطنت نشاند از آن ایه قلنا اللهم

دیم

ملک الملک حسن تنشه و نظام الملک حسن تنشه بر خواند و فرزند

بود ناوی سفارش کرده

او را خطاب کرده در هجدهم ماه شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه

سلطان فیروز شاه وفات یافت پادشاهی سلطان فیروز

شاه وفات یافت ابتدای سلطان فیروز بهمن شاه بیست

و پنج سال و هشت ماه بود بعد از آن سلطان احمد بهمنی را

با سلطان احمد گجراتی محاربات و منازعات بر سر جزیره

مهایم و بعضی دیار دکن بسیار شد تا ده سال میان ایشان

نزاع و جدال بود آخر الامر در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه سلطان

شهاب الدین احمد شاه بهمن وفات یافت پادشاهی

سلطان احمد احمد بهمن دوازده سال و نه ماه و بیست و [illegible]

سنه بود بعد از وی بیست و نهم ماه رجب سنه مذکور پسر بزرگ

سلطان احمد باتفاق امرا و ملوک پادشاه شد

خطاب یافت پادشاه علیم و عادل و عیاش

بود و بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در سنه

اثنین و ستین و ثمانمایه و بیست و یکم جمادی الاول وفات

یافت بعد از وی پسر بزرگ سلطان علاء الدین

هم در حالت حیات خود ولی عهد کرد اینجا بوقت

شاه [illegible] نشاندند و لیکن تمامه لشکریان [illegible]

سلطان مذکور که حسن نام داشت بیعت کردند و عامه خلق

شهری برای غارت کردن خانهای [illegible] آمده آتش

زدند همایون شاه با هفتاد سوار بیرون آمده پیش دربار

ایستاد خلق را بسبب جرأت و جلادت وی رعبی در دل

افتاد و براه اطاعت و انقیاد وی در آمدند همایون شاه

بعد از گذشت این حال ظلم و تعدی بنیاد نهاد اطراف

تلنگ و خبران از حیطه تصرف وی برآمدند و امرا و اغای ترک

بودند خواجه [illegible] حفظ پیش کرده بود آن غلام را سر لشکر ساخته

[illegible] از سر اشتر نظام الملک وغیره بر اطراف [illegible]

روان شد لشکر از دست رای او بصورت هزیمت یافت

همایون شاه خواجه جهان را با نظام الملک وغیره ایشان را که در آن

لشکر بودند خوار کرد و [illegible] سیاست [illegible] بیشتر را قتل کرد و

و در آخر [illegible] و قتل او قوی شد [illegible] که در عهد او مردم را

تعرض میکرد و هرکه که [illegible] دختر و زن او را [illegible] بخانه

خود [illegible] امانت و ضیانت از وی [illegible]